

نهج الولاية

بررسی مستند و شناخت امام زمان علیه السلام

ابوالفضائل علامه حسن زاده آملی



عنوان کتاب: نهج الولاية

پدیدآور[ان]: حسن زاده آملی، حسن

نام ناشر: الف . لام . میم

جلد[ها]: 1

نام و نام خانوادگی کاربر: شهاب شیرزهی

منبع: noorlib.ir کتابخانه دیجیتالی نور

تاریخ دانلود: 1402/9/29

تعداد صفحات دانلود شده: 142

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پرزوگنجی کا مکتبہ عالیہ علوم اسلامیہ

نہج الولایۃ

بررسی مستند و شناخت امام زمان علیه السلام



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

ابوالفضائل علامہ حسن زاده آملی

حسن زاده آملی ، حسن ، ۱۳۰۷ -
نهج الولاية: بررسی مستند در شناخت امام زمان (عج) / حسن حسن
زاده آملی . قم :
الف . لام . میم .
فهرست نویسی بر اساس فیبا
کتابنامه به صورت زیرنویس
شابک :
ISBN: 978-964-2894-21-5
۱ . م ح م د بن حسن (ع) ، امام دوازدهم ، ۲۵۶ ق . ۲ . مهدویت .
الف . عنوان
۹ ن ۵ ح / ۵۱ BP
۲۹۷ / ۹۵۹



نشر الف . لام . میم

نهج الولاية بررسی مستند شناخت امام زمان علیه السلام

مؤلف: ابوالفضائل علامه حسن زاده آملی

ناشر: الف.لام.میم

قطع: وزیری

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۹۴-۲۱-۵

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست

	امام زمان کیست؟
۷	
۹	لزوم دو نوع بحث بر وجوب وجود حجّت قائم <small>علیه السلام</small>
۱۳	برهان بر امکان دوام بدن عنصری
۲۰	ایمان به مهدی موعود و ایقان به غیبت و ظهور آن حضرت از بدء اسلام
۲۲	غرض از ایجاد انسان، و سرّ مطلق ایجاد
۲۳	کمال عالم کیانی و غرض آن انسان کامل است
۲۴	در اتحاد نفوس مکتفیه به نفس رحمانی و عقل بسیط
۳۱	ولایت تکوینی و تشریحی
۴۲	تعریف اسم و توقیفیت و اشتقاق آن
۵۵	حدیث اشتقاق و بعضی اشارات و لطایف مستفاد از آن
۶۳	تجلیات اسمایی و غایت حرکت وجودی و ایجاد
۶۵	غایت حرکت وجودی و ایجاد، انسان کامل است
۶۶	معجزات قولی سفرای الهی قوی ترین حجّت بر حجّت بودن آنان است
۷۰	کلام رفیع میرداماد در «قبسات» در معجزه‌ی قولی و فعلی
۷۵	کتاب حجّت «کافی»
۷۹	سخنی با ابن ابی الحدید
۸۲	کلام جناب ثقة الاسلام کلینی به خصوص درباره‌ی کتاب حجّت جامع «کافی»
۸۲	علت اهتمام خاص کلینی به کتاب حجّت «کافی» و سبب تألیف کتاب حجّت دیگر
۸۷	کتاب «غیبت نعمانی»
۸۹	کتاب «دلایل الامامة»
۹۱	«کمال الدین» و «سرّ مکتوم» صدوق در غیبت و امامت قائم آل محمد <small>علیهم السلام</small>
۹۴	مجلد سیزدهم «بحار الانوار»
۹۵	کتاب «البيان في اخبار صاحب الزمان»
۱۰۲	کتاب «مناقب المهدي <small>علیه السلام</small> » تألیف الحافظ ابی نعیم صاحب «حلیة الاولیاء»
۱۲۱	بیان



امام زمان کیست؟

امام زمان در عصر محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انسان کاملی است که جز در نبوت تشریحی و دیگر مناصب مستأثره‌ی ختمی، حایز میراث خاتم به نحو اتم است و مشتمل بر علوم و احوال، و مقامات او به طور اکمل است و با بدن عنصری در عالم طبیعی و سلسله‌ی زمان موجود است چنان‌که لقب شریف صاحب‌الزمان بدان مشعر است، هر چند احکام نفس کلیه‌ی الهیه‌ی وی بر احکام بدن طبیعی او قاهر و نشأه‌ی عنصری او مقهور روح مجرد کلی و کوی اوست و از وی به قائم، حجة الله، خلیفة الله، قطب عالم امکان، واسطه‌ی فیض و به عناوین بسیار دیگر نیز تعبیر می‌شود.

این چنین انسان که نامش می‌برم
من ز وصفش تا قیامت قاصرم

چنین کسی در این زمان، سر آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امام مهدی هادی فاطمی هاشمی ابوالقاسم (م ح م د) نعم الخلف الصالح و در یکدانه‌ی امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام است. ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ﴾^۱. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾^۲.

لزوم دو نوع بحث بر وجوب وجود حجت قائم عَلَيْهِ السَّلَام

در این مقام دو نوع بحث لازم است؛ یکی کلی و دیگر شخصی. مقصود از کلی این‌که، براهین قطعی عقلی بر وجوب وجود حجتی قائم به طور دایم قائم‌اند، و به امتناع خلوق عالم امکان از لزوم چنین واسطه‌ی فیض الهی حاکم‌اند که: الإمام أصله قائم و نسله دائم.

۱. واقعه/۹۶.

۲. اعراف/۴۴.

مراد از شخصی این که، برهان معرف فرد نیست، که جزئی نه کاسب است و نه مکتسب؛ لذا باید آن را از طریق دیگر شناخت، چنان که احادیث متظافره بلکه متواتره‌ی اهل عصمت و وحی، معرف شخص آن حضرت اند.

بلی، حق این است که اگر کسی از اقامه یا ادراک برهان بر وجوب وجود چنین انسان قاصر باشد، احادیث جوامع روایی فریقین که در حقیقت بیانگر اسرار، بطون و تأویلات آیات قرآنی اند در اثبات مدعی کافی اند، بلکه راقم بر این عقیدت صافی و خالص خود سخت راسخ است که امامیه را در این سر الهی فقط همان صحاح و سنن اهل سنت حجت بالغه است و نحن بحمدالله تعالی زدنا مع الإیمان بالأخبار برهاناً. کثرت کتب و رسایل اعظم علمای فریقین و تظافر و تواتر احادیث جوامع روایی آنان در امر صاحب الامر و الزمان علیه السلام، علاوه بر اصول و براهین علمیه در معرفت اسرار، مقامات و درجات نفس ناطقه‌ی انسانی، به حدی است که این فقیر الی الله تعالی، بحث در اثبات وجوب وجود، غیبت، قیام و ظهور آن حضرت را به مثل چون سخن در اثبات وجود شمس در یوم صحو بر دایره‌ی نصف النهار می‌بیند. به شهادت جوامع روایی فریقین، نص به امامت و غیبت آن حضرت از نبی خاتم و اوصیای احد عشر علیهم السلام یکی پس از دیگری متواتر است، چنان که شیخ اجل، ابن معلم مفید رحمته الله در «ارشاد» فرموده است:

«و كان الإمام بعد أبي محمد عليه السلام ابنه المسمى باسم رسول الله صلى الله عليه وآله المكنى بكنيته. و لم يخلف أبوه ولداً ظاهراً و لا باطناً غيره و خلفه أبوه غائباً مستتراً. و كان مولده ليلة النصف من شعبان من خمس و خمسين و مأتين. و أمه أم ولد يقال لها نرجس. و كان سنه عند وفات أبيه عليه السلام خمس سنين، آتاه الله فيها الحكمة و فصل الخطاب و جعله آية للعالمين. و آتاه الله الحكمة كما آتيا يحيى عليه السلام صبياً. و جعله إماماً في حال الطفولية الظاهرة كما جعل عيسى بن مريم في المهد نبياً.

و قد سبق النص عليه في ملة الإسلام من نبى الهدى صلى الله عليه وآله، ثم من أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام، و نص عليه الأئمة واحداً بعد واحد إلى أبيه الحسن عليه السلام، و نص أبوه عليه عند ثقافته و خاصة شيعته و كان الخبر

بغیبتۀ ثابتاً قبل وجوده، و بدولتۀ مستفیضاً قبل غیبتۀ و هو صاحب السیف من الأئمة الهدی علیهم السلام، و القائم بالحق المنتظر لدولة الإيمان. و له قبل قیامه غیبتان: إحدیهما أطول من الأخری كما جئت بذلك الأخبار، فأما القصری منهما فمئذ وقت مولده إلى انقطاع سفارة بینہ و بین شیعتہ و عدم السفراء بالوفاة. و أما الطولی فهی بعد الأولى و فی آخرها يقوم بالسيف قال الله: ﴿و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نَمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾^۱.

و قال تعالى: ﴿وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۲.

و قال رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم: لن تنقضي الليالي و الأيام حتى يبعث الله رجلاً من أهل بيتي يواطى اسمه اسمي يملأها عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً. و قال رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم: لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لَطَوَّلَ اللهُ ذلك اليوم حتى يبعث فيه رجلاً من ولدي يواطى اسمه اسمي يملأها عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً.

جناب شیخ الشیعہ شیخ سعید محمد بن محمد بن نعمان حارثی عکبری، مکتبی به ابو عبدالله و معروف به ابن معلّم و ملقب به مفید (متوفی ۴۱۳ ه. ق.) از نوادر ایام و از نوابغ اعظام علمای اسلام است که معروف و مقبول نزد فریقین است. او را قریب دو بیست مصنف است که هر یک از انفس کتب قیمه‌ی عالم اسلام است. از آن جمله است کتاب «الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» که در اثبات امامت به دلایل عقلیه و نصوص نقلیه است. این صحیفه‌ی مکرمه در زمان صفویه به قلم فصیح و بلیغ عالم ربّانی مرحوم محمد مسیح کاشانی ترجمه به فارسی و به اسم «تحفه‌ی سلیمانی» موسوم شده است و در سنه‌ی هزار و سیصد و سه در ایران، به خط نستعلیق ممتاز، به قطع رحلی و چاپ سنگی به حلیت طبع متحلی شده است،

۱. قصص ۶/۷.

۲. انبیاء/۱۰۶.

ترجمه‌ی عبارت مذکور را از این کتاب نقل می‌کنیم:

«امام بعد از ابی محمد علیه السلام پسر والا گهر اوست که مسمی به اسم مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مکنی به کنیه‌ی طیبه‌ی اوست، و وا نگذاشت پدر بزرگوارش فرزندی به حسب ظاهر و باطن به غیر از آن حضرت و وا گذاشت او را در حالتی که غایب و مستتر بود، همچنان‌که در پیش ذکر شد. و مولد شریف آن حضرت، نیمه‌ی شعبان بود از سال دویست و پنجاه و پنجم. مادر معجزپرورش ام‌ولدی بود که او را نرجس می‌گفتند، و سن مبارکش در وقت وفات پدر بزرگوار خود پنج سال بود، و در آن سن، الله تعالی به او داده بود حکمت و فصل خطاب را، و او را آیتی ساخته بود از برای عالمیان همچنان‌که یحیی علیه السلام را دوران کودکی حکمت داد، و او را در حال طفولیت ظاهره آیت و حجت ساخت، همچنان‌که عیسی بن مریم علیه السلام را در گهواره پیغمبر کرد. و به تحقیق که نص بر آن حضرت در ملت اسلام پیرایه‌ی سبقت یافته بود از نبی هدی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن از امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و پدر بزرگوارش نزد کسانی که محل وثوق و از خاصان شیعه‌ی او بودند نص بر آن حضرت به امامت، و اشاره به او به خلافت می‌فرموده و پیش از آن که آفتاب جهان‌تاب وجود لازم‌السعودش روشنی‌بخش عرصه‌ی امکان شود، خبر در باب غیبت آن سرور ثابت و به دولت او قبل از غیبت مستفیض و متواتر بود و اوست صاحب سیف از جمله ائمه‌ی هدی علیه السلام و قائم به حق و منتظر از برای دولت ایمان.

و او را پیش از قیام و ظهور دو غیبت است، که یکی اطول از دیگری است، همچنان‌که در اخبار بسیار وارد شده؛ اما غیبت قصری، که آنرا غیبت صغری گویند، پس از وقت ولادت لازم‌السعادت است تا انقطاع سفارت و رسالت میانه‌ی او و شیعیان او، و سفرها به وفات معدوم شدند. و اما غیبت طولی که آنرا غیبت کبری گویند، پس آن بعد از غیبت اولی است و در آخر غیبت کبری قیام خواهد فرمود با سیف،
قال الله:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾^۱،
و قال سبحانه و تعالی: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۲.

و رسول خدا ﷺ فرموده است که هرگز منقضى نخواهد شد ایام و
لیالی تا این که مبعوث سازد الله تعالى مردی از اهل بیت مرا که اسمش
با اسم من موافق باشد، پر می کند زمین را از عدل و داد، همچنان که پر
شده است از ستم و جور و بیداد.

و باز از جناب مستطاب نبوی ﷺ مروی است که می فرماید: اگر
باقی نماند از دنیا مگر یک روز، البته دراز می کند الله تعالى آن روز را
تا این که برانگیزد در آن روز مردی از اولاد مرا که اسمش همچو اسم
من باشد. پر می کند دنیا را از عدل و قسط، همچنان که پر است از ظلم
و جور. انتهى.

راقم گوید: چند کتابی از مخطوط و مطبوع از شیخ مفید رحمته الله علیه که
در تصرف این حقیر است، پنج رساله در اثبات حجّت، امامت و
غیبت حضرت امام منتظر عجل الله فرجه است. از آن جمله است رساله ای در
جواب سؤال «ما السبب الموجب لاستتار الإمام و غیبتة؟» و دیگر
«الفصول العشرة فی الغیبة»، و دیگر «ما الدلیل علی وجود الإمام
صاحب الغیبة؟» علاوه این که در کتاب «ارشاد» یاد شده چند
فصل در امور مذکوره بحث کرده است و علاوه بر دلایل عقلیه،
نصوص نقلیه نیز روایت کرده است.

برهان بر امکان دوام بدن عنصری

اهم معارف در معرفت وسایط فیض الهی معرفت نفس انسانی است، بلکه

۱. قصص/۶.

۲. انبیاء/۱۰۶.

معرفت نفس، قلب و قطب جمیع مباحث حکمیة و محور تمام مسائل علوم عقلیه و نقلیه و اساس همه‌ی خیرات و سعادات است و معرفت آن اشرف معارف. چون جنس این گوهر نفیس شناخته شود، صولت انکار در این گونه مسائل ضروری نظام احسن ربّانی، مبدّل به دولت اقرار می‌شود.

مطلب عمده همین است که این بزرگ‌ترین کتاب الهی به نام انسان را فهمیده ورق نزده‌ایم، و به مطالعه‌ی مطالع کلمات و آیات آن به سر نبرده‌ایم، و از آن در همین حدّ عادی غازی، نامی و متحرک‌بالاراده آگاهی یافته‌ایم.

غرض این است که در راه اعتلای به معارج مقامات انفسی، و وقوف به مواقف این صحیفه‌ی الهی باید خدمت استاد کرد؛ استادی سفر کرده و زبان فهم. من هم مدعی نیستم که عهده‌دار تحدید حقیقی و تعریف واقعی آن هستم، ولکن از استمداد انفاس قدسی اولیای حق، با بضاعت مزجاتم در حدّ استطاعت و وسع، به وصف اسم و رسم آن می‌پردازیم، و در ارتباط با موضوع شریف رساله، هدایایی که برخی از نتایج بحث است، اهدا می‌کنیم. «إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مَقْدَارِ مَهْدِيهَا».

انسان، یک حقیقت ممتد از فرش تا عرش است که: ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾^۱. مرتبه‌ی نازله‌ی او بدن اوست که در این نشأه، بدن عنصری اوست که با همین وصف عنوانی بدن در حقیقت، روح متجسّد است، و ان شئت قلت: گوهری جسمانی است که به اوصاف جسم چون شکل، صورت، کیفیت، کمیت و غیرها متّصف است.

روح او گوهری نورانی است که از مشاین طبیعت منزّه است، و آنرا مراتب تجرّد برزخی، عقلانی و فوق تجرّد عقلانی است که حدّ یقف ندارد، در هر مرتبه حکمی خاص دارد و در عین حال احکام همه‌ی مراتب، ظهور اطوار وجودی اوست، ﴿مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً * وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً﴾^۲.

۱. احزاب/۵.

۲. نوح/۱۴ و ۱۵.

مرتبه‌ی نازله‌ی آن محاکمی مرتبه‌ی عالی‌هی اوست، چنان‌که در سلسله‌ی طولیه‌ی وجود، هر دانی ظلّ عالی است، و نشاه‌ی اولی، مثال نشاه‌ی آخری است، ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۱.

از صادق آل محمد (علیه السلام) ماثور است که:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ مَلَكَةً عَلَىٰ مِثَالِ مَلَكُوتِهِ، وَأَسَّسَ مَلَكُوتَهُ عَلَىٰ مِثَالِ

جبروته لیستدلّ بملکه علی ملکوته و بملکوته علی جبروته.»^۲

بدن عنصری از عالم طبیعت است که همیشه در تجدّد است، و صورت عالم طبیعت لاینقطع تبدیل می‌شود، چه آسمان‌ها و چه زمین‌ها؛ زیرا که طبیعت مبدأ قریب حرکت است و علت حرکت باید متجدّد باشد، چنان‌که در حکمت متعالیه مبرهن است که:

«الحجة العمدة على الحركة في الجوهر هي أنّ جميع الحركات سواء

كانت طبيعية أو إرادية أو قسرية مبدأها هو الطبيعية و مبدأ المتجدد يجب

ان يكون متجدداً، فالطبيعية يجب أن تكون متجددة بحسب الذات.»^۳

و آیات قرآنی از قبیل؛ ﴿بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾^۴، ﴿هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ﴾^۵ و ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾^۶ را به این معنی گرفته‌اند.

بنابراین، عالم غایتی دارد که به تکمیل از هیولای اولی و اتّحاد به صور بسیطه

۱. واقعه/۶۳.

۲. علی بن طیفور بسطامی، منهاج النجاح فی ترجمة مفتاح الفلاح، انتشارات حکمت، ج ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۲۶، فصل ۱. همانا خداوند ملکش را بر مثال ملکوتش، و ملکوتش را بر مثال جبروتش نهاده است که تا به ملکش بر ملکوت آن، و به ملکوتش بر جبروت آن رهنمون باشد.

۳. حاج ملا هادی سبزواری، شرح المنظومه، نشر ناب، چ اول، تصحیح علامه حسن زاده، ج ۴، ص ۲۹۴. دلیل عمده بر حرکت جوهری آن است که مبدأ همه‌ی حرکت‌ها خواه از طبیعت باشد، و یا از روی اراده واقع شود، و یا این‌که از روی قسر باشد، همان طبیعت است، و مبدأ متجدّد باید خودش هم متجدّد باشد؛ پس طبیعت لازم است که به صورت متجدّد به حسب ذاتش باشد.

۴. ق/۱۶.

۵. نمل/۸۹.

۶. ابراهیم/۴۹.

و مرکب‌های حیوانیه، انسانیه و عقلیه به مراتب عالیه و فنای محض می‌رسد که: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۱، «فَإِنَّ نِهَایَاتِ الْحَرَاکِ سَکُونٌ». پس نفس به واسطه‌ی طبیعت، دارای جنبه‌ی تجدد است که بقا و ثبات ندارد و خود به ذاتها جنبه‌ی بقا که؛
«خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ»^۲

و به عبارت اخری، نفس به جنبه‌ی حسی در تبدل است و به جنبه‌ی عقلی ثابت. در عین حرکت طبیعت، صورت شیء به تجدد امثال محفوظ است. انسان دائماً به حرکت جوهری و تجدد امثال در ترقی است و از جهت لطافت و رقت حجاب ثابت می‌نماید. حجاب، همین مظاهر متکثره‌اند که به یک معنی حجاب ذات‌اند، تقدست آسمانه.

لطافت و رقت حجاب به این معنی است که صانع واهب‌الصور به اسم شریف مصور و به حکم ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۳ آن فآن و لحظه به لحظه آن چنان ایجاد امثال می‌کند که محجوب را گمان رود همان یک صورت پیشینه و دیرینه است. به مثل کسی در کنار نهر آب تندرو عکس خود را در زمان ممتد، ثابت و قار می‌بیند، و حال این که عکس از انعکاس نور بصر در آب است و آب قرار ندارد و دم به دم عکس جدیدی مثل سابق احداث می‌شود.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
این درازی مدت از تیزی صنع
می‌نماید سرعت انگیزی صنع^۴

پس انسان، ثابت سیال است. سیال است در طبیعت، و ثابت است در گوهر روح که مغذی به صور نوری‌های مجردی حقایق علمیه است. ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى

۱. قصص/۸۹.

۲. تمیمی آمدی (عبدالواحد بن محمد)، غرر الحکم و درر الکلم، انتشارات دفتر تبلیغات، چ ۱۳۶۶، ص ۱۳۳.

۳. رحمن/۳۰.

۴. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، مثنوی معنوی.

طَعَامِهِ^۱، انسان من حیث هو انسان، طعام او غذای مسانخ اوست. باقر علوم نبیین به زید شحام در تفسیر طعام فرمود:

«علمه الذی يأخذه عن يأخذه»^۲

غذا با همه‌ی اختلاف انواع و ضروب آن، مظهر صفت بقا و از سدنه‌ی اسم قیوم، و با مغذی مسانخ است و تغذی، حبّ دوام ظهور اسم ظاهر و احکام آن است. حقایق علمیه، صور فعلیه‌اند که به کمال رسیده‌اند و حرکت در آن‌ها راه ندارد؛ و گرنه باید بالقوه باشند و لازم آید که هیچ صورت علمیه‌ای متحقق نباشد و به فعلیت نرسیده باشد. پس علم و وعای علم، مجرد و منزّه از ماده و احکام آن‌اند. و چون انسان ثابت سیال است، هم براهین تجرّد نفس در وی بر قوت خود باقی است، و هم ادله‌ی حرکت جوهر طبیعت صورت جسمانیه. نتیجه‌ی بحث این‌که:

علم و عمل عَرَض نیستند، بلکه دو گوهر انسان‌سازند و نفس انسانی به پذیرفتن علم و عمل توسّع و اشتداد وجودی پیدا می‌کند و گوهری نورانی می‌گردد. علم سازنده و مشخص روح انسانی، و عمل سازنده و مشخص بدن انسانی در نشأت اخروی است. و انسان را بدن‌های در طول هم به وفق نشأت است و تفاوت ابدان به نقص و کمال است.

و چون روح انسان بر اثر ارتقا و اشتداد وجودی نوری، از سنخ ملکوت و عالم قدرت و سطوت می‌شود، هرگاه طبیعتش را مسخر خود کند و بر آن غالب آید، احکام عقول قادسه و اوصاف اسمای صقع ربوبی بر وی ظاهر شود تا به حدی که وعای وجودش، وعای وجود مجردات قاهره و بسایط نوریه دایمه گردد و متخلّق به اخلاق ربوبی شود.

نتیجه‌ی بی‌دغدغه‌ای که از این تحقیق حاصل است، امکان دوام چنین انسانی در نشأه‌ی عنصری است، چنان‌که در مقابل، انسانی که احکام طبیعت و لوازم

۱. عبس/۲۵.

۲. کلینی (محمد بن یعقوب)، کافی، چ دار الکتب الإسلامیة سال ۱۳۶۵ه.ش، ج ۱، ص ۵۰.

آن بر وی غلبه کرده است، به سبب سرعت تحلیل بدن عنصری مرکب، عمر کوتاهی خواهد داشت.

خواجه در «تنسوخ نامه»، در صفت زر گوید:

«اما صورت جوهر زر به هیچ چیز از کیفیات عناصر اربعه فساد نپذیرد، و هیچ قوت عنصری او را باطل نتواند کرد، و بیش تر فلزاتی را که با او امتزاج دهند، او را بسوزاند و زر خالص بماند و غش را از او پاک گرداند. و اگر زر خالص را مدت‌های مدید در زیر زمین پنهان دارند هیچ چیز از او کم نگردد و لون آن متغیر نشود به خلاف جواهر دیگر.»

و در صفت نقره گوید:

«نقره زر است، اما پایدگی آن چندان نیست که از آن زر، و زود به داروها سوخته و ناچیز گردد، و در زمین به روزگار دراز خاکستر شود.»

این بود کلام خواجه از کتاب یاد شده. غرضم از نقل آن این است که؛ کیمیاگر به علم و صنعت خود نقره را زر خالص می‌گرداند که نقره‌ی ناپایدار، زر پایدار می‌گردد. اگر انسان کامل کیمیاکار، بلکه به علم کیمیا آفرینش بدن عنصری‌اش را قرن‌ها پاینده و پایدار بدارد، چه منعی متصور است؟

مرحوم حاج زین‌العابدین شیروانی در کتاب شریف «بستان السیاحة»^۱ در ذکر آن جناب گوید:

«حضرت واهب‌العطایا، آن حضرت را مانند یحیی علیه السلام در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود، و در صغر سن، امام‌انام گردانید، و بسان عیسی بن مریم علیه السلام در وقت صباوت به مرتبه‌ی ارجمند رسانید. عجب است از اشخاصی که قایل‌اند بر این که خواجه خضر و الیاس از انبیا، و شیطان و دجال از اعداء در قید حیات‌اند و انکار دارند وجود ذی‌جود صاحب‌الزمان را، و حال آن‌که آن حضرت افضل است از انبیای سلف، و اوست ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه.

عجب‌تر آن‌که بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و

از ارباب بینش پندارند، قایلند بر این که در ملک هندوستان در میان برهمنان و جوکیان، مرتاضان و ریاضت‌کشان می‌باشند که به سبب حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و می‌کنند، با وجود این منکر وجود آن حضرت‌اند.

فقیر گوید: انکار وجود آن حضرت در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است. منت خدای را که فقیر را همچنان آفتاب روشن که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری ساخته بر نقره طرح می‌کند و آن نقره را طلای احمر می‌سازد، و حال آن که نقره در اندک زمان پوسیده و نابود می‌شود، و طلا برعکس آن چند هزار سال بر یک منوال است و نابود نمی‌شود، پس اگر ولی خدا مانند آن کیمیاگر از اکسیر التفات خویش، بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و ذایم سازد، بعید نخواهد بود. آنان که منکر وجود آن حضرت‌اند و لفظ مهدی و صاحب‌الزمان را تأویل می‌کنند، از کوردلی ایشان است؛ و إلا به اندک شعوری چه جای انکار است؟ ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱.

این بود کلام محققانه‌ی مرحوم شیروانی در «بستان‌السیاحه» که به عنوان مزید بصیرت نقل آن را مغتنم دانسته‌ایم.

علاوه این که اعجاب تأثیرهای تکوینی نفس، از حبس دم و دیگر ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها حتی از طوایفی با وجود کفر آنان از حدّ عدّ و احصا خارج است، و بسیاری از آنها در زُبُر مربوطه مسطور است، تا چه رسد در خواص نفسی که قدسی و عقل فعّال مصادف وجود طبیعی است.

در باب سی و نهم کتاب «غایة المراد فی وفق الأعداد» که از اصول و امّهات کتب علم شریف اوفاق است تا حدّی در دم، وهم و غیر آنها که مرتاضان راست، عنوان شده است که موجب اعجاب آدمی است و ما از جهت خوف اطناب از تعرّض بدان اعراض کرده‌ایم.

ایمان به مهدی موعود و ایقان به غیبت و ظهور آن حضرت از بدء اسلام مرکز اذهان مسلمین بود

اگر کسی در خصوص شخص حضرت مهدی موعود (م ح م د) بن حسن عسکری علیه السلام و جزئیات حالات، امامت، غیبت و علایم ظهور او، اندک تتبعی در جوامع روایی فریقین و کتب سیر و تواریخ آنان بکند، به حقیقت بر وی مسلم خواهد شد که ایمان به مهدی موعود و ایقان به غیبت و ظهور آن حضرت از بدء اسلام مرکز اذهان مسلمین بود.

روایات صادر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوصیای احد عشر، بلکه توقیعات و وقایع زمان غیبت صغری و اخبار به مغیبات و اظهار کرامات خود آن بزرگوار امام زمان، به حدی است که اگر کسی از روی انصاف در آنها غور و تدبر کند و غرض ورزی و لجاجت در کار نباشد، جز اعتراف به امامت و غیبت وجود ذی جود آن جناب چاره‌ای ندارد، هر چند که از اقامه‌ی دلیل عقلی بر لزوم وجود حجت واسطه‌ی بین مفیض و مستفیض علی الدوام عاجز باشد. این اخبار وحی، آثار همه‌ی بطون و اسرار آیات قرآنی‌هاند که از زبان قرآن‌های ناطق صادر شده‌اند، این دو روایت در این مقام مشتی از خروارها و اندکی از سیارهاست:

«فی کتاب «الاحتجاج» للطبرسی عن الأ

امیرالمؤمنین علیه السلام اذ جاءه ابن الكواء فقال: يا أمير المؤمنين ما قول الله عز وجل ﴿لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱ فقال علیه السلام: نحن البيوت التي أمر الله أن يؤتى من أبوابها نحن أبواب الله و بيوته التي يؤتى منها فمن بايعنا و أقر بولايتنا فقد أتى البيوت من أبوابها، و من خالفنا و فضل علينا غيرنا فقد أتى البيوت من ظهورها.

و قال ابو جعفر الباقر علیه السلام: آل محمد أبواب الله و سبله و الدعاة إلى الجنة و

القادة إليها والأدلاء عليها إلى يوم القيمة.^۱

و از جمله اخبار به مغیبات که خود حضرت بقیة الله فرمود، خبر به وفات ابوالحسن علی بن محمد سمري است که آخر سفرای آن جناب بود، که در این توقیع بدو مرقوم فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، يا علي بن محمد السمري أعظم الله أجر إخوانك فيك فإنك ميت ما بينك وبين ستة أيام فاجمع أمرک و لاتوص إلى أحد فيقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور إلا بعد إذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلوب و امتلاء الأرض جوراً، الحديث، و لما كان اليوم السادس عادوا إليه و هو وجود بنفسه فقال له بعض الناس: من وصيک من بعدک؟ فقال لله أمر هو بالغه و قضی.^۲»

فصل چهارم «غیبت» شیخ طوسی در ظهور معجزات دال بر صحت امامت آن جناب در زمان غیبت است و در آغاز فصل یاد شده فرمود:

و أما ظهور المعجزات الدالة على صحة إمامته في زمان الغيبة فهي أكثر من أن تحصى غير إننا نذكر طرفاً منها.^۳

۱. در کتاب احتجاج طبرسی از اصبع بن نباته نقل است که گوید من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که ابن کواء به محضر حضرت مشرف شد و عرض کرد این فرمایش الهی در قرآن به چه معناست؟ حضرت فرمود: آن خانه‌هایی که خداوند فرمان داد تا از درهای آن داخل شوید ما هستیم، و ما درهای خداوند و خانه‌هایی هستیم که از ناحیه‌ی در وارد می‌شوند پس کسی که با ما بیعت کند و به ولایت‌مان اقرار نماید هر آینه خانه‌ها را از ناحیه‌ی درهای آن وارد شده است، و آن که با ما مخالفت کرد و دیگران را بر ما برتری بخشیده از پشت خانه‌ها (نه از راه درها) وارد خانه شده است. و امام باقر علیه السلام فرمود: آل محمد درهای خداوند و راه‌های به سوی او، و دعوت کنندگان به سوی بهشت و پیشگامان به بهشت و تا روز قیامت راهنمایان به سوی بهشت‌اند.

۲. ای علی بن محمد سمري! خداوند پاداش برادرانت را در تو بزرگ گردانید. تو تا شش روز آینده از دنیا می‌روی. پس کارت را جمع و جور کن و به احدی هم وصیت نکن که جای تو را بگیرد، که غیبت تامه واقع شده است. پس دیگر برایم ظهوری نیست مگر آن که خداوند اجازه فرماید، و آن هم بعد از مدت طولانی، و سنگین شدن دل‌ها، و پر شدن زمین از جور و ستم است، الحديث.

۳. ظهور معجزاتی که دلالت بر صحت امامت حضرت در زمان غیبت داشته به شمارش در نمی‌آید، جز این که مقداری از آن‌ها را متذکر می‌شویم.

غرض از ایجاد انسان، و سرّ مطلق ایجاد

بر مبنای تحقیق اهل شهود که واحد شخصی بودن وجود است، هر جا که سلطان وجود نزول اجلال فرمود، عساکر اسما و صفاتش در معیت او بلکه در زیر علم عزّت او سبحانه هستند، همان طور که در «مصباح الانس» آمده است که:

«انّ کلّ شیء فیہ الوجود ففیہ الوجود مع لوازمه فکلّ شیء فیہ کلّ شیء

ظهر اثره أم لا.»^۱

و همچنان که در مطلع «خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم» آمده است که:

«انّ لوازم الوجود موجودة فی کلّ ما له وجود إلا أنّها ظاهرة الوجود فی

البعض و باطنه فی الآخر.»^۲

مطرز اوراق گوید: اگر نظر اصحاب کمون بر مبنای این رأی سدید و قول ثقیل باشد فنعمما هو. و دور نیست که قدمای حکما بر این محمل سخن رانده باشند، و لکن متأخران به ظاهر گفتارشان رفته، بر آن اعتراض کرده و طعن‌ها وارد کرده باشند، چنان که نظایر آن بسیار است، و ورود در تفصیل موجب تطویل و خروج از موضوع رساله می‌شود.

اسمای حسنی که خارج از حدّ احصایند، تعینات شئون الهی و خصوصیات نسب علمیه و صور عینیّه‌ی او هستند که عین، ظاهر او سبحانه، و شأن باطن او تعالی شأنه است؛ چه این که حق به حسب عین احدی، و به حسب اسما، کثیر است، و کون در لسان صدق این فریق جمع بین آن دو است، و انسان کامل که جامع آثار کل اسما است، کون جامع است که مرآت جامع بین صفات قدم و حدثان یعنی برزخ بین وجوب و امکان است.

تجلّی حق متحقّق به کمال ذاتی، متوقّف بر ظهور است، هر چند به حسب ذاتش

۱. هر چیزی که در او وجود است، قهراً وجود با همه‌ی لوازم و عساکر اسمایش در آن شیء است، پس در هر چیزی همه چیز هست خواه اثر آن آشکار شود یا نباشد.

۲. همانا لوازم وجود یعنی عساکر اسمای آن در هر موجودی، تحقق دارد، جز این که این لوازم در بعضی از موجودات، آشکار، و در بعضی دیگر مخفی است.

منزه از استکمال به مصالح و اغراض و غنی از عالمین است. و مظهر اتم آن، مربوب اسم شریف الله است که قبله و قدوهی جمیع اسما و غایت حرکت و جودی و ایجاد و کمال عالم کونی طبیعی و مقصد نهایی قوافل نشأه‌ی عنصری، اعنی انسان کامل است که آخر مظاهر است، و از این جا غرض و سرّ یاد شده حاصل شود. فافهم!

فیض الهی منقسم به اقدس و مقدّس است، و مقدّس مترتّب بر اقدس است؛ چه اقدس عبارت از تجلّی حبّی ذاتی موجب وجود اشیا و استعدادات آن‌ها در حضرت علمیه است، چنان که خود فرمود:

«كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف.»^۱

و فیض مقدّس عبارت از تجلیات اسمائیه است که موجب ظهور آنچه را که استعدادات اعیان ثابته در خارج اقتضا دارد است؛ و به بیان دیگر، به فیض اقدس اعیان ثابته و استعدادات اصلیهی آن‌ها در حضرت علمیه حاصل می‌شود، و به فیض مقدّس آنچه را که آن اعیان ثابته با لوازم و توابع‌شان در خارج اقتضا می‌کند حاصل می‌شود؛ لذا در وجه تسمیهی فیض به اقدس گفته‌اند که اقدس است از این که فیض غیر مفیض باشد و یا اقدس از شوائب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه است، به خلاف فیض مقدّس.

کمال عالم کیانی و غرض آن انسان کامل است

عالم کارخانه‌ی عظیم انسان‌سازی است که اگر این چنین انسان یعنی انسان بالفعل که از آن تعبیر به انسان کامل می‌شود، تولید نکند، عبث در خلقت لازم آید؛ اما خلقت سایر مکونات به طفیل اوست.

تو اصل وجود آمدی از نخست

دگر هر چه باشد همه فرع تست^۲

۱. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ج الوفا بیروت، سال ۱۴۰۴، ج ۸۴، ص ۳۳۴.

۲. سعدی (ابومحمد مصلح بن عبدالله)، بوستان.

شیخ رئیس را در «مبدأ و معاد» کلامی به کمال در این مطلب سامی است که:
 «کمال العالم الکوئی أن يحدث منه إنسان و سائر الحيوانات و النباتات
 يحدث إما لأجله، و إما لتلا تضيع المادة كما أن البناء يستعمل الخشب
 فی غرضه فما فضل لا يضيعه بل يتخذة قسماً و خلالاً و غیر ذلك. و غاية
 کمال الإنسان أن يحصل لقوته النظرية العقل المستفاد، و لقوته العملية
 العدالة و ههنا يتختم الشرف فی عالم المواد»^۱

حاصل این که مقصود از خلقت منحصر در انسان کامل است و خلقت سایر
 اکوان از جمادات، نباتات و حیوانات از جهت احتیاج به ایشان در معیشت و انتفاع
 به آن‌ها در خدمت است. و تا آن‌که مواد ضایع و مهمل نشود، صاف و زبده‌ی
 مواد خلقت انسان شده است؛ چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا می‌کند که
 هیچ حقی از حقوق فوت نشود، بلکه هر مخلوقی به قدر استعداد خود به سعادت
 خود برسد. پس به مبنای قویم حکیم، انسان کامل غایت عالم کونی است و نشأه‌ی
 عنصری هیچ‌گاه از چنین انسان خالی نیست. فافهم!

در اثبات قیوم ربانیه

در اتحاد نفوس مکتفیه به نفس رحمانی و عقل بسیط

بدان که در صحف کریمه‌ی اهل تحقیق محقق است که صادر نخستین، نفس
 رحمانی است، و آن اصل اصول، هیولای عوالم غیر متناهی و ماده‌ی تعینات است
 و از آن تعبیر به تجلی ساری، رق منشور، وجود منبسط و نور مرشوش نیز می‌کنند:
 «و الصادر الأول هو الوجود العام المفاض علی أعیان المکونات ما وجد منها و ما
 لم یوجد مما سبق العلم بوجوده و هذا الوجود مشترک بین القلم الأعلى الذی هو أول

۱. کمال عالم کونی آن است که از آن، انسان پدید آید و سایر حیوانات و نباتات هم یا به طفیل وجود انسان متکون
 شوند، و یا برای این که ماده تباه نشود، همچنان که بنا چوب را در مقصودش به کار می‌گیرد و آنچه که از آن زیاد آمد
 را تباه نمی‌سازد بلکه از آن زایدها برای قوس (هلال)ها و لابه‌لاها و چیزهای دیگر استفاده می‌کند. و غایت کمال
 انسان هم آن است که با قوه‌ی نظری‌اش عقل مستفاد تحصیل کند، و با قوه‌ی عملیه‌اش عدالت را، و این جاست
 که شرف در عالم مواد به پایان خود می‌رسد.

موجود المسمی أيضاً بالعقل الأوّل و بین سائر الموجودات.^۱

قلم اعلی یا عقل اوّل، مخلوق اوّل است که یکی از تعینات صادر نخستین است و مظهر اسم شریف مدبّر است، بلکه به دیده‌ی تحقیق چنان است که در «نفحات الهیه» فرموده است:

«حقیقة القلم الأعلى المسمی بالعقل الأوّل عبارة عن المعنى الجامع لمعانی التعینات الإمكانية التي قصد الحق إفرازها من بین الممكنات الغير المتناهیه و نقشها على ظاهر صفحة النور الوجودی بالحركة العينية الإرادية و بموجب الحكم العلمی الذاتی.»^۲

غرض این که: اوّل ما خلق الله القلم، اوّل ما خلق الله العقل و در خلق معنی تقدیر مأخوذ است. در «مصباح» فیومی است که:

«أصل الخلق التقدير يقال خلقت الأديم للسقاء إذا قدّرت له.»^۳

و زمخشری در «اساس» گوید:

«خلق الخراز الأديم و الخياط الثوب قدّره قبل القطع.»^۴

نفس رحمانی را حقیقت محمّدی نیز گویند؛ زیرا که نفس اعدل امزجه که نفس مکتفیه است به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات، عدیل صادر اوّل می‌شود، هر چند از حیث بدأ تکوّن و حدوث همچون دیگر نفوس عنصریه‌ی جسمانی است، بلکه فراتر از عدیل مذکور، اتحاد وجودی با وجود منبسط می‌یابد. در این مقام جمیع کلمات وجودیه شئون حقیقت او می‌گردند.

۱. صادر اول همان وجود عام است که بر اعیان مکونات افاضه شده است (چه آن‌ها که یافت شده‌اند و چه آنچه که یافت نشده است) آنچه را که بر آن‌ها علم به وجودشان سبقت گرفته است، و این وجود مشترک است بین قلم اعلی که اولین موجود به نام عقل اول است، و بین دیگر موجودات.

۲. ابن فناری، مصباح الانس، ص ۲۷؛ حقیقت قلم اعلی به نام عقل اول عبارت است از: آن معنای جامع همه‌ی معانی تعینات امکانیه که خدای اراده فرمود که این حقیقت قلم اعلی را در بین ممکنات بی‌نهایت سرافراز گرداند و آن را بر ظاهر صفحه‌ی نور وجودی بر اساس حرکت عینیّه‌ی ارادیه و به موجب حکم علمی ذاتی‌اش منقوش سازد.

۳. خلق، همان اندازه است، گفته می‌شود: چرم را برای آب رسانی اندازه گرفتیم؛ یعنی آن مقدارش را اندازه گیری کردم.

۴. خراز چرم را و خیاط لباس را خلق کرد؛ یعنی قبل از برش آن را اندازه گیری کرد.

شیخ عارف محقق محیی‌الدین عربی را در باب یکصد و نود و هشتم «فتوحات مکیه» که در معرفت نفس به فتح فاء و اسرار آن است در این مطلب سامی کلامی نامی است و خلاصه آن اینکه:

«الموجودات هی کلمات الله التي لا تنفذ كما فی قوله تعالی ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾^۱ الآیه، و قال تعالی فی حق عیسی ﴿وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا﴾^۲، و هو عیسی فلهذا قلنا إِنَّ الموجودات کلمات الله، إلی أن قال: و جعل النطق فی الإنسان علی أتم الوجوه فجعل ثمانية و عشرين مقطعا للنفس یظهر فی کل مقطع حرفاً معیناً هو غیر الآخر، ما هو عینه مع کونه لیس غیر النفس فالعین واحدة من حيث إنها نفس، و کثیرة من حيث المقاطع.»^۳

این نفس که وجود منبسط است، چون اصل جمیع تعینات و کلمات وجودیه است، وی را به لحاظ اصل بودن که فاعل است اب‌الاکوان گویند - کون به معنای اهل تحقیق - چنان که به لحاظ هیولای تعینات وجودیه بودنش که قابل است امّ عالم امکان دانند، و چون نفس مکتفیه در قوس صعود قابل اتحاد وجودی با وی است به اوصاف وی متّصف شود که هم از جنبه‌ی فاعلی اب‌الاکوان شود و هم از جنبه‌ی قابلی امّ عالم امکان، و هکذا در دیگر اوصاف کمالیه.

و نیز بدان که مراد از سریان ولایت که در السنه‌ی اهل تحقیق دایر است، همین سریان وجود منبسط، و نفس رحمانی و فیض مقدّس است، چنان که فرموده‌اند:

۱. کهف/۱۱۰.

۲. نساء/۱۷۲.

۳. موجودات همان کلمات خداونداند که پایان ندارند، چه این که خداوند در قرآن فرمود اگر دریا... و حق تعالی در حق عیسی علیه السلام فرمود: آن کلمه‌ای که به مریم القاء کردیم مراد از آن عیسی است.

پس بر همین اساس گفتیم که موجودات کلمات الهی‌اند، تا این که گفت: خداوند گویایی را در انسان بر اتم وجود قرار داد که بیست و هشت مقطع برای نفس قرار داد که در هر مقطعی حرف معینی غیر از حرف دیگر را ظاهر می‌سازد. پس واقع همه‌ی این حروف یک چیز است از آن حیث که نفس است، ولی به لحاظ مقاطع کثیر است.

وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی ﴿مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾^۱ به سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به مثبت ماده‌ی ساری در جمیع موجودات است. و همین نفس رحمانی را حقیقت انسانیه نیز گویند که عالم را صورت حقیقت انسانیه گفته‌اند، چنان‌که علامه قیصری در فصل هشتم مقدمات «شرح فصوص الحکم» فرماید:

«العالم هو صورة الحقيقة الانسانية، إلخ.»

در نیل به این مطلب اعلی، باید از مبحث اتحاد نفس با عقل بسیط که در حکمت متعالیه مبرهن است، مدد گرفت. «والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل.» از این بحث شریف در علم انسان کامل که ﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۲ و ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۳ و در ضبط و احاطه‌ی او جمیع حضرات را - حضرات در اصطلاح اهل تحقیق - و در مبین حقایق اسما بودنش، و در تصرف او در ماده‌ی کاینات که جمیع موجودات عینی به منزله‌ی اعضا و جوارح وی می‌شوند و این‌که تأثیر در عالم سفلی تحقق نمی‌یابد مگر به تأیید از عالم علوی که انسان واجد عالم علوی تواند تأثیر در سفلی کند، باید آگاهی یافت و مقام انسان کامل را شناخت. از سرّ نفس رحمانی دانسته می‌شود که کلام، زاید بر ذات متکلم نیست؛ چه کلمات وجودیه، همه تعینات نفس رحمانی‌اند، و نفس مؤید مکتفی در مقام ارتقای وجودی به نفس رحمانی را رتبه‌ی فوق خلافت کبری است.

«إذا شاء الحق تعالی بسابق عنایته أن یطلع من اختاره من عبیده علی حقایق الأشياء علی نحو تعینها فی علمه جذبہ إلیه بمعراج روحانی فیشاهد انسلاخ نفسه عن بدنه و ترقیه فی مراتب العقول و النفوس متّحداً بکلّ عقل و نفس طبقة بعد طبقة اتحاداً یفیده الانسلاخ عن جملة من أحكامه الجزئیة و أحكامه الإمکانیة فی کلّ مقام حتی یتحد بالنفس الكلية

۱. انبیاء/۳۱.

۲. یس/۱۳.

۳. بقره/۳۲.

ثمّ بالعقل الأوّل إن كمل معراجہ فیظہر جميع لوازم ماہیتہ من حیث إمكاناتہ النسبیه ماعدا حکماً واحداً هو معقولیة كونه فی نفسه ممکناً فی العقل الأوّل فیثبت المناسبه بینہ و بین ربّہ و یحصل القرب الذی هو أوّل درجات الوصول و یصح له الأخذ عن الله بدون واسطه كما فی شأن العقل الأوّل، و للإنسان أن یجمع بین الأخذ عن الله تعالی بلا واسطه العقول و النفوس بموجب حکم إمكانه الباقی و بین الأخذ عن الله تعالی بلا واسطه بحکم وجوبه فیحل مقام الإنسانیة الحقیقة التي فوق الخلافة الكبرى، هذا ما أبانه الصدر القونوی فی الہادیة.^۱

و نیز به نقل چند جمله‌ای از کلمات مکنونه‌ی صدرالمتألهین تبرک می‌جویم. در کتاب «مفاتیح» گوید:

«أنّ الإنسان الكامل حقیقة واحدة و له أطوار و مقامات و درجات كثيرة فی القيود و له بحسب کلّ طور و مقام اسم خاص.»^۲

و نیز در مورد دیگر گوید:

«النفس الإنسانیة من شأنها أن تبلغ إلى درجة یكون جميع الموجودات أجزاء ذاتها و تكون قوتها ساریة فی الجميع و یكون وجودها غاية الكون و الخلیقة.»^۳

۱. ابن فناری، مصباح الانس، ج ۱۳۷۴ انتشارات مولی، ص ۹۹؛ وقتی خدای تعالی بر اساس عنایت سابقش بخواهد که کسی از بندگانش را، بر حقایق اشیاء به نحو تعیین‌شان در علم او مطلع سازد، به واسطه‌ی معراج روحانی وی را به سوی خودش جذب می‌کند، پس آن شخص، جدایی نفس از بدنش را مشاهده می‌کند و ترقی آن در مراتب عقول و نفوس را می‌بیند که با هر عقل و نفسی پی‌درپی متحد می‌شود، آن نحوه اتحادی که او را از همه‌ی احکام جزئی و امکانی در هر مقامی منسلخ می‌سازد تا جایی که با نفس کلی متحد می‌شود. سپس با عقل اول اتحاد می‌یابد در صورتی که معراجش کامل شود، پس همه‌ی لوازم ماهیت عقل اول به جز یک حکم، بر او آشکار می‌شود. پس در این صورت بین او و بین ربّش مناسبت اثبات می‌شود، و قربی برایش حاصل می‌شود که اولین از درجات وصول است که می‌تواند بدون واسطه همانند عقل اول از حق تعالی بگیرد؛ و برای انسان این توان هست که بین اخذ از خداوند تعالی بدون واسطه‌ی عقول و نفوس به موجب امکانی که از او باقی است، و بین اخذ از خدای تعالی بدون واسطه بر اساس حکم وجوبش جمع کند، در این صورت مقام انسانیت وارد یک حقیقتی می‌شود که بالاتر از خلافت کبری است. این مطلب را صدرالدین قونوی در «هادیه» بیان کرده است.

۲. همانا انسان کامل یک حقیقتی است که برای او اطوار، مقامات و درجات فراوانی در قیود است و برای او به حسب هر طور و مقامی اسمی خاص است.

۳. نفس انسانی شأنیت آن را دارد که به درجه‌ای برسد تا همه‌ی موجودات به عنوان اجزای ذات او شوند، و آن نفس

و نیز در موضع دیگر گوید:

«و اعلم أن الباری تعالی وحدانی الذات فی أوّل الأوّلین، و خلیفة الله مرآتی الذات فی آخر الآخرین ﴿کَمَا بَدَأُكُمْ تَعُوذُونَ﴾^۱ فالله سبحانه ربّ الأرض و السماء و خلیفة الله مرآة يظهر فیها الأسماء و یری بها صور جمیع الأشياء»^۲

و بالجمله، اهل تحقیق بر مبنای رصین وحدت شخصی وجود بر این عقیدت راسخ‌اند که مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است، و در قوس صعود حقیقت انسان کامل دارای جمیع مظاهر و جامع جمیع مراتب است. پس تمامی حقایق عقلانی و رقایق برزخیه‌ی آنها که گاهی به عقل، گاهی به شجره و گاهی به کتاب مسطور، به عبارات و اسامی مختلفه مذکور می‌شود، تماماً نفس حقیقت انسان کامل و از اجزای ذات او هستند. در واقع حقیقت انسان کامل است که بر حسب هر درجه‌ای از درجات، تعین خاص و اسم مخصوص حاصل کرده و بدین جهت، حقیقت انسان کامل را جایز است که آثار تمامی آن تعینات را به حقیقت خود اسناد دهد، چنان‌که در خطب متسببه به حضرت امیرالمؤمنین و سیدالموحدین آمده است که:

«أنا آدم الأوّل، أنا نوح الأوّل، أنا آية الجبار، أنا حقيقة الأسرار، أنا صاحب الصور، أنا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى، أنا صاحب نوح و منجیه، أنا صاحب أيوب المبتلى و شافیه، إلى غير ذلك من الأخبار و الآثار»^۳

در این مطلب به فصل هشتم مقدمات علامه‌ی قیصری بر «شرح فصوص

انسانی در همه‌شان سریان یابد و وجود او به عنوان هدف و غایت عالم و خلق گردد.
۱. اعراف/۳۰.

۲. بدان که باری تعالی وحدانی الذات است در اوّل اوّلها، و خلیفة الله آینه‌ی ذات او در آخر آخرهاست، که قرآن فرمود: «همچنان که آغاز شده‌اید برمی‌گردید.» پس خدای سبحان پروردگار زمین و آسمان، و جانشین اوست که همه‌ی اسماء در او ظاهر می‌شود و به واسطه‌ی این مرآت صور همه‌ی اشیا دیده می‌شود.

۳. من آدم اوّل هستم، من نوح اوّل، من نشانه‌ی جبارم، من حقیقت اسرارم، من صاحب صورم، من همان نوری‌ام که موسی از آن اقتباس کرد و هدایت شد، من همراه نوح و نجات دهنده‌ی اویم، من همراه ایوب مورد آزمایش، و شفا دهنده‌ی اویم، و غیر این موارد از اخبار و آثار.

الحکم» رجوع شود. آن که امام علیه السلام فرمود: «أنا آدم الأوّل، إلخ» از این باب است که علامه ی قیصری در اوّل شرح فصّ اسحاقی «فصوص الحکم» بیان کرده است که:

«العارف المطلع علی مقامه هو علی بیّنه من ربّه یخبر عن الأمر كما هو علیه کإخبار الرسل عن کونهم رسلاً و أنبیاءاً لأنهم ظاهرون بأنفسهم، مفتخرون بما یخبرون عنه.»^۱

چون از جوهر اوّل اعنی نفس رحمانی، عقل بسیط و حقیقت محمّدیّه علیه السلام فی الجملة آگاهی حاصل شد، سخنی مفید از «مقصد اقصی» عارف نسفی به اختصار نقل می کنیم:

«جوهر اوّل دو کار می کند؛ اوّل آن که از خدای فیض قبول می کند، و دویم آن که به خلق خدای می رساند. و اگر گویند حضرت محمّد علیه السلام دو کار می کند، از خدای می گیرد و به خلق می رساند، هم راست باشد از جهت آن که چون جوهر اوّل روح حضرت محمّد علیه السلام است، هر دو یکی باشند.

اکنون بدان که طرف جوهر اوّل را که از خدای می گیرد، نامش ولایت است، و این طرف جوهر اوّل را که به خلق خدای می رساند نامش نبوت است. پس ولایت، باطن نبوت آمد و نبوت، ظاهر ولایت آمد و هر دو صفت حضرت محمّد علیه السلام اند.

چون ولایت و نبوت را دانستی، اکنون بدان که شیخ سعدالدین حموی می فرماید که: هر دو طرف جوهر اوّل را در این عالم دو مظهر می باید که باشد؛ مظهر این طرف که نامش نبوت است، خاتم انبیاست، و مظهر آن طرف که نامش ولایت است، صاحب الزمان است، و صاحب الزمان اسامی بسیار دارد، چنانچه جوهر اوّل اسامی بسیار دارد.

صاحب الزمان علم به کمال و قدرت به کمال دارد، و علم و قدرت را با وی همراه کرده اند. چون بیرون آمد، تمامت روی زمین را بگیرد

۱. قیصری، شرح فصوص الحکم، چ سنگی، ص ۱۸۹؛ عارف مطلع بر مقامش بر اساس بیّنه از ناحیه ی پروردگارش است که از امر خبر می دهد، مثل خبردادن رسولان از این که رسول و پیامبر حق اند، نه این که بر نفس شان ظاهر شوند و بدانچه که از خود خبر می دهند افتخار کنند.

و روی زمین را از جور و ظلم پاک گرداند و به عدل آراسته گرداند و مردم در وقت وی در آسایش باشند.

شیخ سعدالدین حموی در حق این صاحب الزمان کتاب‌ها ساخته است و مدح وی بسیار گفته است. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده است از آمدن وی و علامات وی گفته است؛ اما معلوم نیست وقت بیرون آمدن وی. با وی چیزها همراه کرده‌اند که اگر از صد یکی بگویم بعضی کس باور نکنند و گویند آدمی را این‌ها نتواند بودن. احوال وی بیش از این خواهد بود که به نوشتن راست آید. صاحب الزمان که گفته شد، ولی است. چون بیرون آید، ولایت ظاهر شود، حقایق آشکارا شود.»

ولایت تکوینی و تشریحی

در این مقام مناسب است که به عنوان مزید بصیرت در پیرامون مطلب مذکور، اشارتی به ولایت تکوینی و تشریحی بشود: ولی از اسماء الله تعالی است، ﴿وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱، و اسماء الله باقی و دایم‌اند، ﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۲. لذا انسان کامل که مظهر اتم و اکمل این اسم شریف است، صاحب ولایت کلیه است. می‌تواند به اذن الله تعالی در ماده‌ی کاینات تصرف کند و قوای ارضیه و سماویه را تحت تسخیر خویش درآورد. حکم او در صورت هیولای عالم طبیعت نافذ و مجری است، و هیولای عنصری بر حسب اراده‌ی او می‌تواند خلع صورتی کرده و لبس صورت جدید نماید، مانند عصای حضرت موسی علیه السلام که صورت جمادی را بر حسب اراده‌اش خلع کرده و صورت حیوانیه بر آن پوشانیده است که به شکل ازدها بر آمد: ﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾^۳.

و همه‌ی معجزات، کرامات و خوارق عادات از این قبیل است که به اراده‌ی

۱. سوری/۲۹.

۲. یوسف/۱۰۲.

۳. اعراف/۱۰۸.

کَمَلْ به اذن الله صورت گرفته‌اند که عصا در دست موسی به اذن الله ازدها شد که در حقیقت فعل، ایجاد و تأثیر از خداوند متعالی است، هر چند در دست موسی بود و به او اسناد داده می‌شود. فافهم!

این اذن الله، اذن قولی نیست، بلکه اذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه‌ی مطلقه‌ی الهیه است، ﴿إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذُنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا يَأْذُنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ يَأْذُنِي وَإِذْ تُخْرَجُ الْمَوْتَى يَأْذُنِي﴾^۱. در قرآن کریم تسخیر مطلقاً به الله تعالی منسوب است، هر چند در ظاهر از مظاهر می‌نماید، ﴿وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ﴾^۲، ﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا﴾^۳.

این ولایت که اقتدار نفس بر تصرف در ماده‌ی کاینات است، ولایت تکوینی است نه تشریحی؛ چه ولایت تشریحی، خاص واجب‌الوجود است که شارع و مشرع است و برای عبادش شریعت و آیین قرار می‌دهد و جز او کسی حق تشریح شریعت را ندارد، وگرنه ظالم است.

﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۴.

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا﴾^۵.

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ وَلَوْ لَا كَلِمَةُ الْفَضْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ

الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۶.

پیامبر مأمور به انذار، تبشیر، تبلیغ و مبین احکام است نه مشرع، إنما أنت منذر و إنما أنت مبشر.

شیخ کبیر محیی‌الدین عربی را در باب سیصد و هیجدهم «فتوحات مکیه» در

این‌که تشریح خاص واجب‌الوجود است، کلامی مفید است که گوید:

۱. مائده/۱۱۱.

۲. انبیاء/۸۰.

۳. انبیاء/۸۲.

۴. جائیه/۱۹.

۵. شوری/۱۴.

۶. شوری/۲۲.

«إنا روينا في هذا الباب عن عبدالله بن عباس -رضي الله عنهما- أن رجلاً أصاب من عرضه فجاء إليه يستحله من ذلك فقال له: يا ابن عباس إنني قد نلت منك فأجعلني في حل من ذلك. فقال: أعود بالله أن أحل ما حرم الله إن الله قد حرم أعراض المسلمين فلا أحلها و لكن غفر الله لك. فانظر ما أعجب هذا التصريف و ما أحسن العلم. و من هذا الباب حلف الإنسان على ما أبيع له فعله أن لا يفعله أو يفعله ففرض الله تحلة الإيمان و هو من باب الاستدراج و المكر الإلهي إلا لمن عصمه الله بالتنبيه عليه. فما ثم شارع إلا الله تعالى. قال لنبية ﷺ ﴿لَتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾^۱ و لم يقل له بما رأيت بل عتبه سبحانه و تعالى لما حرم على نفسه باليمين في قضية عائشة و حفصة فقال تعالى ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ﴾^۲ فكان هذا مما أرتته نفسه، فهذا يدل على أن قوله تعالى ﴿بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾^۳ إنه ما يوحى به إليه لا ما يراه في رأيه فلو كان هذا الدين بالرأى لكان رأى النبي ﷺ أولى من رأى كل ذي رأى فإذا كان هذا حال النبي ﷺ فيما رآته نفسه فكيف رأى من ليس بمعصوم و من الخطاء أقرب إليه من الإصابة، فدل أن الاجتهاد الذي ذكره رسول الله ﷺ إنما هو في طلب الدليل على تغيير الحكم في المسألة الواقعة لا في تشريع حكم في النازلة فإن ذلك شرع لم يأذن به الله. و لقد أخبرني القاضي عبدالوهاب الأسدي الإسكندري بمكة سنة تسعة و تسعين و خمسمائة قال رأيت رجلاً من الصالحين بعد موته في المنام فسألته ما رأيت فذكر أشياء منها قال: و لقد رأيت كتباً موضوعة و كتباً مرفوعة فسألته ما هذه الكتب المرفوعة؟ فقيل لي: هذه كتب الحديث، فقلت: و ما هذه الكتب الموضوعة؟ فقيل لي: هذه كتب الرأى حتى يسأل عنها أصحابها فرأيت الأمر فيه شدة.^۳

۱. نساء / ۱۰۶.

۲. تحریم / ۲.

۳. ما در این باب از عبدالله بن عباس -رضی الله عنهما- روایت کردیم که مردی آبرویش را برد. آمد تا از او حلالیت بطلبد، گفت: ای پسر عباس من به آبروی شما آسیبی رساندم من را از آن حلال کن، پس ابن عباس به وی گفت:

شیخ عارف مذکور علاوه بر این که در گفته‌ی تحقیقی خود در بیان شارع مشرع افاده‌ای قابل توجه فرموده است، مطلب مهم دیگر نیز بر مبنای اصیل اسلامی افاده فرموده است که در دین خدا قیاس و تفسیر به رأی غلط است و اتکا به رأی و قیاس در مقابل شرع الهی، شرع آوردن است که بدان مأذون نیست، و چه نیکو فرموده است که:

«فلو كان هذا الدين بالرأى لكان رأى النبي ﷺ أولى من رأى من ليس بمعصوم.»^۱

و در باب دیگر «فتوحات» گوید:

«لا يجوز أن يدان الله بالرأى و هو القول بغير حجة و برهان من كتاب و لا

من پناه می‌برم به خدای که بخواهم حرام او را حلال کنم؛ زیرا که خداوند ریختن آبروی مسلمانان را حرام کرده است، و من آن را حلال نمی‌کنم، ولی خداوند تو را بخشاید.

پس بنگر که چه نیکو سخن گفتن و چه نیکو دانایی است، و از همین باب است که انسان در اموری که بر او مباح است بر خود سوگند خورد که انجام ندهد یا انجام دهد، پس خداوند کفاره‌ی سوگند را واجب کرد، و این هم از باب استدراج یا مکر الهی است، مگر برای کسانی که خداوند آن‌ها را بر این امر آگاهی داده است. پس شارعی غیر خداوند تعالی نیست، خداوند به پیامبرش فرمود: بین مردم به آنچه که خداوند تو را نشان داده است حکم می‌کنی و نگفت که بین مردم به آنچه خودت می‌بینی حکم می‌کنی، بلکه پیامبرش را مورد عتاب قرار داد در جریان عایشه و حفصه که پیامبر بر خودش به واسطه‌ی سوگند چیزی را که خدا بر او حلال کرده بود حرام کرد، به او فرمود: ای پیامبر چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده است حرام نمودی... و این را نفس تو به تو نمایانده است.

پس این عتاب تو را راهنمایی می‌کند که آن فرمایش خداوند در آیه که فرمود «بما أراك الله» یعنی به آنچه که به تو وحی کرده به سوی آن، نه آنچه را به رأی خودت می‌بینی. پس اگر این دین به رأی و قیاس می‌بود، رأی پیامبر از رأی هر کس دیگر اولویت داشت. پس وقتی حال پیامبر این گونه است در آنچه را که به نفس خود دیده بود، رأی غیر معصوم چگونه خواهد بود، که رأی غیر معصوم به اشتباه نزدیک‌تر است تا به واقع، پس این مطلب راهنمایی می‌کند به این که اجتهادی که جناب رسول ﷺ ذکر فرمود در مورد دلیل خواستن است بر تغییر حکم در مسأله‌ای که واقع شد، نه این که اجتهاد در تشریح حکم در نازله باشد؛ زیرا اجتهاد در تشریح را خداوند اجازه نداده است؛ و همانا قاضی عبدالوهاب اسدنی اسکندری در سال ۵۹۵ در مکه به من خبر داد و گفت: من مردی از نیکوکاران را بعد از مرگش در خواب دیدم. از او پرسیدم که چه دیده‌اید؟ چیزهایی را نام برد، از جمله آن که گفت: من کتاب‌هایی را نهاده و کتاب‌هایی را برافراشته دیدم. از کتاب‌های برافراشته پرسیدم، به من گفته شده که این‌ها کتاب‌های حدیث است. گفتم: این کتاب‌های نهاده چیست؟ گفته شد که این‌ها کتاب‌های رأی و نظر شخصی افراد است که این‌جا گذاشته شده تا از صاحبان آن‌ها پرسش شود. پس دیدم که امر در رأی، شدت و سختی دارد.

سنة و لا إجماع، و أما القياس فلا أقول به و لا أقلد فيه جملة واحدة فما

أوجب الله علينا الأخذ بقول أحد غير رسول الله ﷺ»

شیخ عربی در این مقام مطابق مذهب طایفه‌ی امامیه سخن گفته است و کلمات، دالّ بر شیعه‌ی اثنا عشریه بودن وی در کتب و رسایلش بسیار است، از جمله دلایلی که بر شیعه بودن وی احتجاج آورده‌اند، همین سخن او در رأی و قیاس است که نقل کرده‌ایم.

علمای تسنن در اجرای احکام شرعیه دلیل قیاس را در مقابل کتاب، سنت و اجماع، برهان مستقل دانسته، عمل بر مقتضای آن را متبع شمارند. از آن جایی که عقیده‌ی شیخ مخالف اعتقاد علما جماعت بوده، بر این معنی انکار بلیغ آورده می‌گوید:

«عمل کردن بر رأی خود بدون دلیل شرعی اگر جایز بود، برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت و مقام عصمت داشت، مجوز می‌شد. با آن که رأی شریف آن حضرت مسلماً از احتمال زلت، معصوم است، خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به خطاب ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ﴾^۱ عتاب فرمود. پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع رأی بدون دلیل است احدی را مجوز نخواهد بود.»

و ما در «رساله‌ی امامت» که در مجلد ثانی «تکملة منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة» آن را درج کرده‌ایم، فی الجمله در نهی از عمل به قیاس بحث کرده‌ایم، روایاتی از اهل بیت عصمت و وحی نقل نموده‌ایم و بعضی از مطالب عقلیه از آن‌ها استفاده کرده‌ایم.

و بدان چنان که جز حق تعالی کسی حق تشریح ندارد، همچنین حق تعیین امام که خلیفه‌الله است با حق تعالی است و جز خداوند سبحان احدی حق تعیین خلیفه را ندارد، چنانکه فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲. این کریمه‌ی ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾، مثل کریمه‌ی ﴿إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ﴾^۳ است که دالّ است فقط

۱. تحریم/۲.

۲. بقره/۳۱.

۳. ص/۷۲.

ذات حق خالق این چنین است، و آن آیه نیز می‌فرماید که فقط ذات حق جاعلی آنچنان است.

در کلمه‌ی «إِنِّي» تدبّر به‌سزا لازم است، و همچنین در کلمه‌ی «إِنِّي» و مضاف و مضاف‌الیه کلمه‌ی «عهدی» این آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱.

و نیز بدان‌که ولایت به حسب رتبت، اعلی و ارفع از رسالت و نبوت است؛ چون ولایت، باطن نبوت و رسالت است و نیل به این دو مبتنی بر ولایت است. مفاد این سخن نه این است که ولی، مطلقاً اعلی از رسول و نبی است، بلکه مراد این است که ولایت رسول، اعلی از رسالت اوست و همچنین ولایت نبی، اعلای از نبوت اوست؛ زیرا ولی متبوع مثلاً خاتم صلی الله علیه و آله و سلم به حسب ولایت افضل از تابعانش است، چه مفضول غیر متبوع است و افضل غیر تابع، هر چند یک شخص که نبی است از آن حیث که ولی است افضل است از آن حیث که نبی است، نه این‌که ولی تابع، افضل از اوست. فافهم!

ولایت نبی جنبه‌ی حقانی و اشتغال به حق تعالی است، و نبوت او وجهی خلقی دارد که توجه نبی به خلق است، و شک نیست که اولی اشرف از دومی است؛ چه آن ابدی است به خلاف این که منقطع است.

رسول و نبی از اسماء الله نیستند، ولی، ولی از اسماء الله است. لذا ولایت منقطع نمی‌گردد به خلاف رسالت و نبوت.

یوسف صدیق علیه السلام فرمود: ﴿فَاطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۲ و حکم بتی الهی این‌که ﴿وَمَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۳.

پس چون رسالت و نبوت از صفات کونیه‌ی زمانیه‌اند، به انقطاع زمان، نبوت و رسالت قطع می‌شوند به خلاف ولایت که از صفات الهیه است، و حق سبحانه

۱. بقره/۱۲۵.

۲. یوسف/۱۰۲.

۳. نحل/۹۷.

در وصف خودش فرمود: ﴿هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱. پس قرآن فرقان به تنهایی در اثبات وجوب وجود انسان کامل ولی در نشأه‌ی عنصری علی‌الدوام کافی است و روایات و صحف علمیه معاضد آن‌اند بلکه از بطنان آن فایض‌اند.

چون در معنی ولی، نبی و رسول تدبّر شود، ظاهر شود که معطی نبوت و رسالت، اسم ظاهر است که احکام‌شان متعلق به تجلیه است، و معطی ولایت، اسم باطن است که مفید تجلیه است، و هر چیزی را علامت است و علامت سفرای الهی ولایت است.

و چون ولایت شامل رسالت، نبوت تشریحی و نبوت عامه‌ی غیر تشریحی است، از آن به فلک محیط عام تعبیر شده است، چنان‌که در فصّ عزیز عزیری «فصوص الحکم» فرموده است:

«و اعلم أنّ الولاية هي الفلك المحيط العام و لهذا لم ينقطع و لها الإنباء العام، و أما نبوة التشريع و الرسالة فمنقطعة و فی محمد ﷺ قد انقطعت فلا نبی بعده مشرعاً او مشرعاً له و لا رسول و هو المشرع»^۲

مشرع به هیأت فاعلی، آن نبی صاحب شریعت است، چون موسی و عیسی و محمد ﷺ، و مشرع له به هیأت مفعولی، آن نبی‌ای است که خود صاحب شریعت نیست ولی داخل و تابع شریعت نبی مشرع است، مانند انبیای بنی اسرائیل که بر شریعت موسی ﷺ بوده‌اند.

شارح قیصری گوید:

«و إنما أطلق اسم الفلك على الولاية لأنها حقيقة محیطة لكل من يتصف بالنبوة و الرسالة و الولاية كإحاطة الأفلاك لما تحتها من الأجسام، و لكون الولاية عامة شاملة على الأنبياء و الأولياء لم ينقطع ای مادام الدنيا باقية و

۱. شوری / ۲۹.

۲. بدان که ولایت همان فلک محیط فراگیر است، و برای همین است که منقطع نمی‌شود و برای ولایت انبیا عام است، و اما نبوت تشریحی و رسالت انقطاع پذیر است که در محمد ﷺ به انقطاع رسیده است. پس پیامبر و رسول تشریحی بعد از او نخواهد بود.

عند انقطاعها ينتقل الأمر إلى الآخرة.^۱

در اصطلاح اهل ولایت، نبوت غیر تشریحی گاهی به نبوت عامه، گاهی به نبوت مقامی، و گاهی به نبوت تعریف در مقابل نبوت تشریح، تعبیر می‌شود. در نبوت عامه، انبا و اخبار معارف و حقایق الهیه است؛ یعنی ولی در مقام فنای فی الله بر حقایق و معارف الهیه اطلاع می‌یابد و چون از آن گلشن راز باز آمد، از آن حقایق انباء، یعنی اخبار می‌کند و اطلاع می‌دهد. چون این معنی برای اولیاست و اختصاص به نبی و رسول تشریحی ندارد، در لسان اهل ولایت به نبوت عامه و دیگر اسمای یاد شده تعبیر می‌شود.

در باب فضایل خضر علیه السلام از کتاب «فضایل جامع صحیح مسلم»^۲ به اسنادش از سعید بن جبیر روایت شده است که چون موسی و یوشع بن نون علیهم السلام در نزد صخره به خضر رسیدند،

«حتى أتيا الصخرة فرأى رجلاً مسجياً عليه بثوب فسلم عليه موسى فقال له الخضر إنني بأرضك السلام قال أنا موسى قال موسى بنی اسرائیل قال نعم، قال إنك على علم من علم الله علمك الله لا أعلمه، و أنا على علم من علم الله علمنيه لا تعلمه، قال له موسى علیه السلام هل أتبعك على أن تعلمني مما علمت رشداً. الحديث»^۳

از همین باب گفتار خضر علیه السلام است که در صحف اهل توحید آمده است که نبی

۱. و این که اسم فلک بر ولایت اطلاق شده است، برای آن است که ولایت، حقیقت محیطه‌ی برای هر کسی است که به نبوت، رسالت و ولایت متصف شده است، مثل احاطه‌ی افلاک نسبت به مادون خود از اجسام، و نیز برای این که ولایت، عام است و شامل همه‌ی انبیا و اولیاست تا مادامی که دنیا برقرار است منقطع نمی‌شود و باقی است، و بعد از انقطاع دنیا هم ولایت به آخرت انتقال می‌یابد.

۲. فضایل جامع صحیح مسلم، ط بیروت، ج ۷، ص ۱۰۴.

۳. چون موسی و یوشع بن نون به صخره رسیدند مردی را دیدند که لباس بر او انداخته بود. موسی به او سلام کرد. خضر به موسی گفت: من به زمین سلام توام. موسی به او گفت: من موسی هستم. گفت: موسای بنی اسرائیل؟ موسی گفت: آری. خضر گفت: تو بر یک دانایی از علم الهی هستی که خداوند آن علم را به تو تعلیم داده است که من آن را نمی‌دانم، و من هم بر یک علمی هستم که خداوند به من تعلیم داد که تو نمی‌دانی. موسی به او عرض کرد: آیا من تو را بر این که مرا تعلیم دهی و رشد دهی تبعیت کنم؟ الحديث.

از حیث نبوت تعریف، یعنی از آن حیث که ولی است، مثلاً اینبا از ذات، صفات و افعال حق سبحانه می‌کند، و از حیث نبوت تشریح، تبلیغ احکام، تأدیب به اخلاق، تعلیم به حکمت و قیام به سیاست می‌کند.

نبوت مقامی را که در حقیقت نیل به ولایت است، از این اشارت دریاب که مظاهر اتم ولایت مطلقه و وسایط فیوضات الهیه، انسان‌ها را به سوی خود که در قله‌ی شامخ معرفت قرار گرفته‌اند، دعوت کرده‌اند و تعالوا، تعالوا گفته‌اند؛ یعنی بالا بیایید.

بانگ می‌آید که ای طالب بیا
 جود محتاج گدایان چون گدا
 جود محتاج است و خواهد طالبی
 همچنان که توبه خواهد تائبی
 جود می‌جوید گدایان و ضعاف
 همچو خوبان کآینه جویند صاف
 روی خوبان زآینه زیبا شود
 روی احسان از گدا پیدا شود
 بانگ می‌آید تعالوا زان کرم
 بعد از این رجعت نماند درد و غم^۴

و دعوت آن ارواح طاهره و افواه عاطره، حاشا که به سخریه، استهزا، هزل و لغو باشد، ﴿قَالُوا اتَّخَذْنَا هُزُؤًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۵ پس اگر نیک‌بختی، ندای‌شان را به حقیقت نه به مجاز لبیک بگویند، تواند که به قدر همت خود به مقاماتی منبع و درجاتی رفیع ارتقا و اعتلا یابد و به قرب نوافل بلکه به قرب فرایض نایل آید، هر چند به فضل رتبت نبوت، رسالت و امامت تشریحی منادی دست نمی‌یابد.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
 دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد^۶

۴. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، مثنوی، دفتر اول.

۵. بقره/ ۶۸

۶. حافظ (شمس الدین محمد)، دیوان.

خواجه حافظ شیرین سخن هم می گوید: آنچه مسیحا می کرد، دیگران هم در صورت حصول استعداد، از فیض روح القدس همان را می توانند بکنند. این همان ولایت تکوینی است که باید در کنار سفره‌ی رحمت رحیمیه تحصیل کرد، و کمال اصفهانی نیکو گفته است:

بر ضیافتخانه‌ی فیض نوالت منع نیست
در گشاده است و صلا در داده، خوان انداخته

خداوند سبحان در قصص قرآن در قصه‌ی موسی کلیم فرماید: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾^۱. از این کریمه و نظایر آن در قرآن، نبوت تشریحی از نبوت مقامی تمیز داده می‌شود؛ چه مفاد ﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ در سیاق آیه این است که انسان و نازل به منزل احسان به مشرب موسوی یعنی نبوت مقامی در اصطلاح اهل توحید نایل می‌شود، هر چند وی را منصب موسوی که فضل نبوت تشریحی است حاصل نمی‌شود، و آن بزرگی که گفته است:

از عبادت نی توان الله شد

می توان موسی کلیم الله شد^۲

همین معنی را اراده کرده است. و منزل احسان، مقام مشاهده و کشف و عیان است و آن را مراتب است: آغاز آن این‌که: **إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ**، و پس از آن این‌که: **الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ**، که تعلیم و خطاب به اهل حجاب است، و انجام آن به رفع کأن یعنی **لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ** زیرا که **وَاللَّهُ فِي قِبْلَةِ الْمَصَلَّى**، خوشا آنان که **دایم در نمازند**.

و بدان آنچه در ولایت تشریحی و تکوینی گفته‌ایم هر دو در مقام توحید فعل، بازگشت به یک ولایت می‌کند، لا إله إلا الله وحده وحده وحده که توحید ذات، توحید صفات و توحید افعال است نه تأکید لفظی، ﴿وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ﴾^۳، و الیه

۱. یوسف/۲۳.

۲. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، مثنوی.

۳. هود/۱۲۴.

ترجع الأمور، ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾^۱، ﴿إِنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الرَّجْعِي﴾^۲، ﴿وَ أَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾^۳، لذا با این که در یک جای قرآن فرمود: ﴿قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۴ در جای دیگر آن فرمود: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾^۵ و نیز بدان که خداوند متعال در قرآن کریم، خود، رسول و مؤمنون را ولی خوانده است و حقیقت ولایت رتق و فتق ولی در امور مولی علیه است که در بعضی از امور وی را از آن باز می‌دارد و در برخی وی را بر آن وامی‌دارد تا به کمال و سعادت مطلوب و مقدر خود برسد. این ولایت حقیقیه است که مبتنی بر حقیقت ملک است و آن حق تعالی راست و بس، که مولای حقیقی اوست ﴿اللَّهُ وَ لِي الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۶.

و چون خود، متعالی از مجانست مخلوقات است، خلفا و نمایندگان را برای تربیت مملوکین و عبیدش منصوب فرمود، ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۷، و چون از لوازم ولایت حق تعالی بر عباد این است که عباد جان و مال و اولادشان را فدای او کنند؛ چه صدق و خلوص و حقیقت عبودیت‌شان به امثال این امور که از لوازم عبودیت است، ظاهر می‌شود و حق تعالی خود غنی از عالمین است، خلیفه نصب می‌کند و آن را ولی عبادش قرار می‌دهد و اطاعتش را بر عباد لازم می‌گرداند، ﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾^۸. پس رسول، نبی، ولی و مؤمنون خلفای حق تعالی در ولایت‌اند نه شرکای او در آن، سبحانه و تعالی عن آن یكون له ولی من الذل.

۱. نساء/۷۹.

۲. علق/۹.

۳. نجم/۴۳.

۴. سجده/۱۲.

۵. زمر/۴۳.

۶. بقره/۲۵۸.

۷. مائده/۵۶.

۸. انفال/۳۸.

در صحف اهل ولایت، تارة ولی را در مقام محبوبی دانسته‌اند، و تارة در مقام محبّی. ولی محبوبی ولایت او کسبی نیست و صاحب نفس مکتفیه است و ولایت او ازلیه‌ی ذاتیه‌ی وهبیه است، چنان‌که سید اولیا و اوصیا فرمود:

«كنت ولياً و آدم بين الماء والطين.»

ولی، ولی محبّی ولایت او کسبی است. باید اتصاف به صفات الله و تخلّق به اخلاق را تحصیل کند تا ولی شود.

تعریف اسم و توقیفیت و اشتقاق آن

مطلب مهم در این مقام معرفت به معنی اسم در اصطلاح اهل تحقیق اعنی اهل معرفت و ولایت است که همان اسم در لسان کتاب و سنت است. در بیان آن گوئیم: بر مبنای قویم وحدت شخصی وجود، محض وجود بحث به حیثی که از ممازجت غیر و از مخالطت سوی، مبراً باشد، از آن به غیب هویت و لاتعین تعبیر می‌کنند، و حضرت اطلاق ذاتی نیز گویند که مجال هیچ وجه اعتبارات حتی همین اعتبار عدم اعتبار نیز در آن نیست و مشوب به هیچ‌گونه لواحق اعتباری نمی‌باشد و اصلاً ترکیب و کثرت در آن راه ندارد، و این مقام لاسم و لارسم است؛ زیرا که اسم ذات مأخوذ با صفتی و نعتی است؛ یعنی متن ذات و عین آن به اعتبار معنایی از معانی، خواه آن معانی وجودیه باشند و خواه عدمیه اخذ شوند، آن معنی را صفت و نعت می‌گویند؛ و *إِنْ شِئْتَ قَلْتَ* ذات با اعتبار تجلی‌ای از تجلیاتش اسم است، چون رحمن، رحیم، راحم، علیم، عالم، قاهر و قهار که عین ذات مأخوذ به صفت رحمت، علم و قهر است، اسمای ملفوظه‌ی متداوله اسمای این اسمای عینی‌اند. فرق این دو تعبیر این است که اول چون حقیقت وجود مأخوذ به تعینی از تعینات صفات کمالیه‌ی اوست، اسم ذاتی است، و دومی که ذات به اعتبار تجلی خاصی از تجلیات الهیه اخذ شده است، اسم فعلی است که تفصیل آن خواهد آمد. از این بیان مذکور در تعریف اسم، مراد روایاتی که از اهل بیت عصمت وارد شده است که اسم، غیر مسمّی است، و نیز مراد اهل تحقیق در صحف عرفانیه که اسم، عین

مسمی است معلوم می‌شود که هم غیر صحیح است و هم عین صحیح است. عارف جندی در رساله‌اش گوید:

«مقتضی الكشف و الشهود أن الاسم الله ليس عين المسمى من جميع الوجوه بل من وجه كسائر الاسماء»^۱

این کلام جندی ناظر به مقام واحدیت است نه احدیت.

علامه قیصری در اول شرح فص آدمی «فصوص الحکم» گوید:

«أن جميع الحقایق الأسمائية فی الحضرة الأحادية عين الذات و ليست غيرها، و فی الواحدية عينها من وجه و غيرها من آخر یعنی عینها من وجه المصداق و الوجود، و غيرها من وجه المفهوم و الحدود»^۲

و نیز مراد از توقیفیت اسمای الهیه در منظر اعلاهی اهل معرفت دانسته می‌شود، چنان‌که صائن‌الدین علی‌بن‌ترکه در «تمهید القواعد» که در شرح رساله‌ی «قواعد التوحید» جد او ابو حامد محمد ترکه است افاده فرمود که:

«إن لكل اسم مبداءً لا يظهر ذلك إلا فی موطن خاص من مواطن تنوعات الذات و مرتبة مخصوصة من مراتب تنزلاتها لا يطلق ذلك الاسم علیه إلا بذلك الاعتبار و هذا معنی من معانی ما علیه أئمة الشریعة رضوان الله علیهم - أن أسماء الحق توقيفية»^۳

توضیحاً گوئیم: اسما، حقایق عینی‌ه‌اند که ظهورات و بروزات تجلیات هویت مطلقه‌اند. و این هویت مطلق وجود و وجود مطلق به اطلاق سعی کلی است که صمد

۱. ابن فناری، مصباح الانس، چ سنگی، ص ۳۳؛ مقتضای کشف و شهود آن است که اسم «الله» عین مسمی از هر جهت نیست، بلکه به وجهی عین مسماست مثل دیگر اسما.

۲. قیصری، شرح فصوص الحکم، ص ۶۲؛ همانا همه‌ی حقایق اسمائیه در حضرت احدیت عین ذات‌اند، و غیر ذات‌اند، و در واحدیت عین ذات‌اند به وجهی و به وجه دیگر غیر ذات‌اند، یعنی عین ذات‌اند از جهت مصداق و وجود، و غیر ذات‌اند از جهت مفهوم و حدود.

۳. ابن ترکه (علی)، تمهید القواعد، چ سنگی، ص ۷۸؛ همانا برای هر اسمی مبدئی است که جز در موطن خاصی از مواطن تنوعات ذات، و در مرتبه‌ی مخصوصی از مراتب تنزلات ذات ظاهر نمی‌شود، لذا آن اسم بر آن مبدء اطلاق نمی‌شود مگر به همان اعتبار، و این مطلب یکی از معانی است که پیشوایان تشریح - که رضوان الهی بر آن‌ها باد - می‌گویند که اسمای حق توقیفی است.

است؛ یعنی لا جوف و لا خلاء له، و از این ظهور و بروز تجلی تعبیر به اسم می‌شود و به حسب غلبه‌ی یکی از اسما در مظهری، آن مظهر به اسم آن غالب نامیده می‌شود. قید غلبه را از این جهت آورده‌ایم که هر کجا سلطان وجود نزول اجلال فرمود، جمیع عساکر اسما و صفات در معیت او هستند که از لوازم اویند، جز این که این لوازم در بعضی از مظاهر ظاهر و در بعضی باطن‌اند، چنان که در بعد بحث تفصیلی آن خواهد آمد.

اسم بر دو قسم است: یکی اسم تکوینی عینی خارجی که همان شانی از شئون ذات واجب‌الوجودی است که ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱، و دیگر اسم اسم است که لفظ است، و مرتبه‌ی عالی‌ه‌ی اسم قرآنی و عرفانی اول است نه دوم، ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۲، هر چند هر یک از اسم و اسم اسم را به حکم محکم شرع مظهر، احکام خاصه است. ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾^۳، در این کریمه «فله» را مرجع نبود. پس حکم می‌فرماید که «هو» را اسمای حسنی است. آری ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۴.

تمثیلاً گوییم: ذات با صفت معینی که اسم است به مثل چنین است که امواج دریا تطورات شئون و شکن‌های آب دریایند. هر موجی، آب متشان به شکن و حدی است، و این امواج را استقلال وجودی نیست. اگرچه هیچ‌یک دریا نیستند، جدای از دریا هم نیستند.

ذات آب با شکن خاصی موجی است و این موج، یکی از اسماست و موجی دیگر اسمی دیگر است. و چون بخواهیم برای این اسمای شئونی دریا، الفاظی به اقتضای خواص آب در این مظاهر، و به حسب غلبه‌ی وصفی از اوصاف آن وضع کنیم، این الفاظ اسمای آن اسمای شئونی هستند که اسمای اسمایند.

۱. رحمن/۳۰.

۲. بقره/۳۲.

۳. اسراء/۱۱۱.

۴. شوری/۱۲.

ای برون از وهم و قال و قیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من

چنین صواب می بینیم که کلماتی چند از اساطین فن عرفان در تعریف اسم به عنوان زیادت بصیرت نقل کنیم:

علامه قاسانی در «اصطلاحات» فرمود:

«إنَّ الاسم باصطلاحهم ليس هو اللفظ بل هو ذات المسمّى باعتبار صفة

وجودية كالعليم و القدير، أو سلبية كالقدّوس و السلام.»^۱

علامه ی قیصری در فصل دوم مقدمات «شرح فصوص الحکم» گوید:

«و الذات مع صفة معينة، و اعتبار تجلّ من تجلیاته تسمّى بالاسم فإنّ

الرحمن ذات لها الرحمة و القهار ذات لها القهر. و هذه الأسماء المملوطة

هی أسماء الأسماء. و من هنا یعلم أنّ المراد بأنّ الاسم عين المسمّى ما

هو. انتهى ما أردنا من نقل كلامه.»^۲

هرگاه عین ذات یعنی حقیقت وجود با صفت معینی از صفات کمالیه اش أخذ شود، اسم ذاتی است، و هرگاه ذات با اعتبار تجلی خاص از تجلیاتش أخذ شود اسم فعلی است. و در این باره تحقیقات و توضیحات بیش تر از کلام متاله سبزواری نقل می شود. و ما در تعبیر خودمان عین و متن را از این جهت آورده ایم تا با اسم مشتق در اصطلاح علوم رسمی تمیز یابد. فتبصر!

عنایتی که قیصری پس از تعریف اسم به کار برده که گفت:

«و من هنا یعلم أنّ المراد بأنّ الاسم عين المسمّى ما هو.»

از این روست که نزاعی کلامی ریشه دار در مؤلفات دایر است که آیا اسم عین مسمّى است و یا غیر آن است، و بدین علت از ائمه ی هداة مهدیین نیز در این باب

۱. همانا اسم به اصطلاح عارفان، لفظ نیست، بلکه همان ذات به اعتبار صفتی وجودیه است مثل علم و قدیر، یا ذات به اعتبار صفتی سلبيه است مثل قدّوس و سلام.

۲. اگر ذات با صفتی معین أخذ شود، اسم ذاتی نامند، و یا با اعتبار تجلی از تجلیات أخذ شود اسم فعلی می نامند. پس اسم رحمن، ذات با صفت رحمت است، و قهار ذاتی است که برای او قهر است. و این اسمای لفظی، اسمای اسمایند. و از همین جا دانسته می شود که مراد این که اسم عین مسماست چیست؟ پایان فرمایش قیصری که خواستیم نقل کنیم.

سؤال‌هایی شده است که اسم آیا عین مسمی است و یا غیر آن است و در جوامع روایی مثلاً در باب معانی اسمای کتاب توحید «اصول کافی» روایت شده است. به اسنادش روایت کرده است:

«عن هشام بن الحكم أنه سأل أبا عبد الله عليه السلام عن أسماء الله و اشتقاقها، الله مما هو مشتق؟ فقال: يا هشام! الله مشتق من اله و اله يقتضى مألوهاً، و الاسم غير المسمى فمن عبد الاسم دون المعنى، فقد كفر و لم يعبد شيئاً و من عبد الاسم و المعنى فقد أشرك و عبداثنين و من عبد المعنى دون الاسم فذاك التوحيد أفهمت يا هشام! قال: قلت زدنى. قال: لله تسعة و تسعون اسماً فلو كان الاسم هو المسمى لكان كل اسم منها الهأ و لكن الله معنى يدل عليه بهذه الأسماء و كلها غيره. يا هشام الخبز اسم للمأكول و الماء اسم للمشروب و الثوب اسم للملبوس و النار اسم للمحرق أفهمت يا هشام فهماً تدفع به و تناضل به أعداءنا المتخذين مع الله عزّوجلّ غيره؟ قلت نعم، فقل نفعك الله به و ثبتك يا هشام! قال: فوالله ما قهرنى أحد فى التوحيد متى قمت مقامى هذا.»

شیخ کبیر در فص شیشی «فصوص الحکم» فرمود:

«و على الحقيقة فما ثمة إلا حقيقة واحدة تقبل جميع هذه النسب و

۱. از هشام بن حکم است که گوید از امام صادق علیه السلام در مورد اسماء الله و اشتقاق پرسیدم که اسم «الله» از چه مشتق شده است؟ حضرت فرمود: ای هشام، الله از «اله» مشتق است و «اله» مألوه می‌خواهد، و اسم غیر مسماست، پس کسی که اسم را بدون معنی عبادت کند کافر است و چیزی را پرستش نکرد، و کسی هم که اسم و معنی با هم را پرستش کند مشرک است که دوتا را عبادت کرد، و آن کس که معنی را نه اسم را پرستش کرد، پس توحید این است. آیا یافتی ای هشام؟

هشام گفت: به آقا عرض کردم که بیش‌تر بیان فرما؟ حضرت فرمود: برای خداوند نود و نه اسم است. پس اگر اسم همان مسماست، باید هر اسمی از آن خدا باشد، و لكن «الله» معنایی است که همه‌ی این اسما بر او دلالت می‌کنند در حالی که همه‌شان غیر اویند.

ای هشام! لفظ نان اسم برای مأکول است، و لفظ آب اسم برای نوشیدنی، و لباس اسم برای پوشیدنی، و آتش اسم برای سوزاننده است، ای هشام! آیا به درستی یافتی که تا با این سخن، دشمنان ما که غیر خدا را با خدای اخذ کردند، دفع کنی؟ عرض کردم: آری. آقا فرمود: ای هشام! بگو که خدای تو را سود دهد و ثابت نگه دارد، فرمود: پس به خدای سوگند که احدی در توحید بر من سلطه نیافت تا زمانی که جایگاه من این است.

الإضافات التي يكتنى عنها بالأسماء الإلهية.»

و شارح آن قيصري گوید:

«أى و إن كانت الأسماء متكررة و لكن على الحقيقة ما ثمة إلا ذات واحدة تقبل جميع هذه النسب و الإضافات التي يعتبر الذات مع كل منها و يسمّى بالأسماء الإلهية.»^١

قال صدرالمتألهين فى «شرح آية الكرسي»:

«و التكثر فى الأسماء بسبب تكثر الصفات و ذلك التكثر إنما يكون باعتبار مراتبها الغيبية التي هى مفاتيح و هى معان معقولة فى عين الوجود الحق بمعنى أن الذات الإلهية بحيث لو وجد فى العقل أو أمكن أن يلحظها الذهن لكان ينتزع منه هذه المعانى و يصفها به فهو فى نفسه مصداق لهذه المعانى، انتهى.»^٢

قال الفيض المقدس فى «علم اليقين»^٣:

«إنما يفيض الله سبحانه الوجود على هياكل الموجودات بواسطة أسمائه الحسنی قال عز وجل ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^٤. و الاسم هو الذات من حيث تقيده بمعنى، أى الذات الموصوفة بصفة معينة كالرحمن فإنه ذات لها الرحمة، و القهار ذات لها القهر. و من هنا قال ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ﴾^٥ فاسمه سبحانه ليس بصوت فإنه لا يسبح بل يسبح به، و قال ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^٦ فوصفه بذلك يدل على أنه حتى لذاته فالاسم

١. در حقیقت در آن جا جز یک حقیقت نیست که همه ی این نسبت ها و اضافات را می پذیرد که آن ها را اسمای الهی می نامند.

٢. صدر المتألهین در «شرح آیه الكرسي» فرمود: کثرت در أسما به سبب تكثر صفات است، تكثر صفات هم به اعتبار مراتب غیبیه ی اوست که مفاتيح اند که مفاتيح همان معانى معقوله در عين وجود حق اند؛ به این معنی که، ذات الهی اگر بر فرض در عقل یافت شود و یا برای ذهن ممکن باشد که آن را لحاظ کند از آن، این معانی را انتزاع می کند و آن ذات را به این معانی متصف می سازد. پس او خودش مصداق برای این معانی است.

٣. فیض کاشانی (محمد محسن)، علم اليقين، ج رحلی سنگی، ص ٣١١.

٤. اعراف/١٨١.

٥. اعلیٰ/٢.

٦. رحمن/٧٩.

هو عين المسمّى باعتبار الهوية و الوجود و إن كان غيره باعتبار المعنى و المفهوم فهذه الأسماء الملفوظة هي أسماء الأسماء.^۱
«سئل الإ

الصادق عليه السلام من عبد الله بالتوهم فقد كفر، و من عبد الاسم دون المعنى فقد كفر، و من عبد الاسم و المعنى فقد أشرك، و من عبد المعنى بإيقاع الأسماء عليه بصفاته التي وصف بها نفسه فعقد عليه قلبه و نطق به لسانه في سرّ أمره و علانيته فأولئك هم المؤمنون حقاً.»^۲
قال المتأله السبزواری في «شرح الأسماء»:^۳

«الاسم عند العرفاء هو حقيقة الوجود مأخوذة بتعيّن من التعيّنات الصفاتية من كمالاته تعالى، أو باعتبار تجلّ خاص من التجليات الإلهية (و هذا اسم فعلى و الأوّل اسم ذاتي. و هذا ظهور على الماهية الإمكانية كماهية العقل الكلي، و الأوّل ظهور بمفهوم الصفة الواجبة الذاتية) فالوجود الحقيقي مأخوذاً بتعيّن الظاهرية بالذات و المظهرية للغير الاسم النور، و بتعيّن كونه ما به الانكشاف لذاته و لغيره الاسم العليم، و بتعيّن كونه خيراً محضاً و

۱. فیض مقدّس در «علم الیقین» گفت: همانا خداوند بر هیاکل موجودات، وجود را به واسطه‌ی اسمای حسنائش افاضه می‌کند که فرمود برای او اسمای حسناست، پس او را به آن اسما بخوانید. و اسم همان ذات است از حیث تقییدش به معنی؛ یعنی ذاتی که متصف به صفتی باشد، مثل رحمن، یعنی ذاتی که دارای رحمت است. و قهار، یعنی ذاتی که دارای قهر است. و از همین جاست که خداوند در قرآن فرمود: به اسم پروردگارت تسبیح کن. پس اسم او به نحو صوت نیست، پس تسبیح نمی‌شود، بلکه او به اسم تسبیح می‌شود، و نیز در قرآن فرمود: «اسم پروردگارت که دارای جلال و اکرام است مبارک است»، پس وصف او بدین صورت دلالت بر این دارد که او به ذاتش زنده است، پس اسم عین مسماست به اعتبار هویت، و وجود اگرچه غیر مسماست به اعتبار معنی و مفهوم، پس این اسمای ملفوظه اسمای اسمایند.

۲. از امام رضا علیه السلام در مورد اسم سؤال شد که چیست؟ فرمود: صفت برای موصوف است.

و از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: کسی که خدای را به توهم پرستش کند کافر است، و کسی که اسم را بدون معنی عبادت کند کافر است، و آن که اسم و معنی با هم را عبادت کند مشرک است، ولی آن که معنی را عبادت کند از این حیث که همه‌ی اسما بر معنا واقع می‌شود، البته به واسطه‌ی صفاتی که او خودش را به آن صفات وصف کرده است، پس بر این معنی قلبش را گره زند، و زبانش را به آن معنی در نهان امرش و آشکارای آن گویا باشد، پس آنان‌اند که به حقیقت مؤمن‌اند.

۳. حاج ملا هادی سبزواری، شرح الأسماء، چ سنگی ناصری، بند ۵۶، یا من له الأسماء الحسنی، ص ۲۱۴.

عشقاََ صرفاً الاسم المرید، و بتعیّن الفیاضیه الذاتیه للنوریه عن علم و مشیه الاسم القدر، و بتعیّن الدراکیه و الفعالیه الاسم الحی، و بتعیّن الإعراب عمّا فی الضمیر المخفی و المکنون الغیبی الاسم المتکلم و هكذا.^۱

و کذا مأخوذاً بتجلّ خاصّ علی ماهیته خاصه بحیث یكون كالحصه التي هی الكلّی المضاف إلی خصوصیه یكون الإضافة بما هی إضافة و علی سبیل التکید لا علی سبیل كونها قیداً داخله و المضاف الیه خارجاً لكن هذه بحسب المفهوم و التجلی بحسب الوجود اسم خاص و المقصود أنّه كما أنّ مغایره الكلّی و الحصه اعتباریه إذ التغایر لیس إلا بالإضافة و هی اعتباریه و المضاف إلیه خارج كذلك التجلی لیس إلا ظهور المتجلّی و ظهور الشیء لایباینه إلا أنّ الكلّی و الحصه فی عالم المفاهیم و المتجلّی و التجلی یطلقان علی الحقیقه.^۲

فنفس الوجود الذي لم یلحظ معه تعین ما بل بنحو اللاتعیّن البحت هو المسمّی، و الوجود بشرط التعین هو الاسم، و نفس التعین هو الصفه، و

۱. مثاله سبزواری در شرح اسمایش فرمود: اسم نَزْدِ عَارِفَانِ هَمَانِ حَقِیْقَتِ وَجُودِ اسْتِ، ولی با تعینی از تعینات صفاتیّه که از کمالاتش اخذ شده باشد، یا با اعتبار تجلی خاص از تجلیات الهیه اخذ شده باشد. (که اگر ذات با تجلی از تجلیات اخذ شود آن را اسم فعلی نامند، و در اولی که ذات با صفتی از صفات کمالیه اخذ شده است، اسم ذات نامند، که اسم فعلی، ظهور او بر ماهیت امکانیه است مثل ماهیت عقل کلی، ولی در اسم ذاتی، ظهور به مفهوم صفت واجبه‌ی ذاتیه است)؛ پس وجود حقیقی اگر بدین نحو اخذ شود که با تعین ظاهریه‌ی بالذات و با تعین مُظْهَرِیْتِ برای غیر اخذ شود، اسم «النور» نامند، و همین ذات را به لحاظ انکشاف ذاتی برای ذاتش و به لحاظ انکشاف برای غیر اگر اخذ شود اسم «العلیم» گویند، و اگر به تعین این که او خیر محض و عشق صرف است اخذ شود او را اسم «المرید» نامند، و اگر به تعین فیاضیت ذاتیه برای نوریت بر اساس علم و مشیت اخذ شود اسم «القدر» گویند، و اگر به تعین دراکیّت و فعالیّت اخذ شود اسم «الحی» گویند، و اگر به تعین اظهار از آنچه که در نهان دارد و مکنون غیبی اوست اخذ شود اسم «المتکلم» می‌گویند و هكذا...

۲. همچنین اگر وجود اخذ شود به تجلی خاصی بر ماهیت مخصوصی به نحوی که وجود به عنوان یک حصه‌ای بشود که این حصه همان کلی مضاف به خصوصیتی را می‌ماند که در او اضافه از باب این که اضافه است و بر سبیل تقیید باشد نه این که اضافه به عنوان قید داخلی و مضاف الیه خارجی باشد، لکن این حصه به حسب مفهوم و تجلی به حسب وجودش اسم خاص دارد، و مقصود خود این وجود است همچنان که مغایرت کلی و حصه‌ی آن اعتباری است؛ زیرا که تغایر جز به اضافه نیست که این اضافه هم اعتباری است و مضاف الیه خارج؛ در تجلی هم این گونه است که تجلی نیست مگر ظهور متجلّی، و ظهور شیء با آن شیء مابین نخواهد بود مگر این که کلی و حصه در عالم مفاهیم است ولی متجلّی و تجلی بر حقیقت واقع است.

المأخوذ بجميع التعینات الکیالیة اللاتئة به المستتبعة للوازمها من الأعیان الثابتة الموجودة بوجود الأسماء كالأسماء بوجود المسمی هو مقام الأسماء و الصفات الذی یقال له فی عرفهم المرتبة الواحدية كما یقال للموجود الذی هو اللاتعین البحت المرتبة الأحدية. و المراد من اللاتعین عدم ملاحظة التعین الوصفی (قد یطلق التعین و یراد به التشخص أى ما به یمنع عن الصدق على الكثرة، و یقال له الهوية و لا هو إلا هو، و قد یطلق و یراد به الحدّ و الضیق، و اللاتعین هنا بهذا المعنى و منه^۱

وجود اندر کمال خویش ساری است

تعینها امور اعتباری است

و أما بحسب الوجود و الهوية فهو عين التشخص و التعین و المتشخص بذاته و المتعین بنفسه. و هذه الألفاظ و مفاهیمها مثل الحیّ العلیم المرید القدر المتکلم السميع البصیر و غیرها أسماء الأسماء.^۲

إذا عرفت هذا عرفت أن النزاع المشهور المذكور فی «تفسیر البیضاوی» و غیره من أن الاسم عين المسمی أو غیره مغزاه ماذا، فإن الاسم علمت أنه عين ذلك الوجود الذی هو المسمی، و غیره باعتبار التعین و اللاتعین، و الصفة أيضاً وجوداً و مصداقاً عين الذات و مفهوماً غیره. فظهر أن بیانهم فی تحریر محل النزاع غیر محرر بل لم یأتوا ببيان، حتی أن شیخنا البهائی -أعلى الله مقامه- قال فی حاشيته على ذلك التفسیر: قد تحیر نحاریر

۱. پس خود وجودی که با او هیچ تعینی ملاحظه نمی شود بلکه به نحو لاتعین صرف است او مسماست، و وجود با شرط تعین همان اسم است، و خود تعین هم صفت است، و آن که با همه‌ی تعینات کمالیه‌ی شایسته به آن که به تبع لوازم وجود به تبع اعیان ثابته‌ی موجوده‌ی به وجود اسما مثل خود اسماست به وجود مسماست همان مقام اسما و صفاتی است که در عرف عارفان به مرتبه‌ی واحدیت به او اطلاق دارد؛ چه این که به موجودی که لاتعین صرف است مرتبه‌ی احدیت نامند.

و مراد از لاتعین همان عدم ملاحظه‌ی تعین وصفی است (چون گاهی تعین اطلاق می شود و از آن تشخص اراده گردد یعنی چیزی که صدق بر کثیرین را مانع است و به آن هویت گویند که لا هو إلا هو، و گاهی هم تعین حدّ و ضیق اراده می شود که لاتعین در این جا همین معنی است).

۲. اما به حسب وجود و هویت، او عین تشخص و تعین، و متشخص و متعین به ذات خودش است، و این الفاظ و مفاهیم شان مثل الحیّ، العلیم، المرید، القدر، المتکلم، السميع البصیر و غیر آن ها اسمای اسمایند.

الفضلاء فی تحریر محل البحث علی نحو یكون حریاً بهذا التشاجر حتی قال الإمام فی التفسیر الكبير: إن هذا البحث یجرى مجرى العبث و فی کلام المؤلف ایماء إلى هذا أيضاً، انتهى کلامه رفع مقامه.^۱
 (قوله: «حتى قال الإمام»، لأنه إن أريد به اللفظ فلا ريب أنه غير المسمّى، أو المعنى فلا شك أنه عينه، أو الصفة فهو مثلها فی العينية و الغيرية و الواسطة عند الأشعري، و الفرق بين الاسم و الصفة كالفرق بين المشتق و مبدئه فالعلم و التقدير مثلاً اسم و العلم و القدرة صفة فالنزاع عبث لا طائل تحته).^۲

و أنا أقول: لو تنزلنا عمّا حررنا علی مذاق العرفاء الشامخين نقول: یجرى النزاع فی اللفظ بل فی النقش إذ لكل شیء وجود عینی و ذهنی و لفظی و کتبی و الكل وجوداته و أطواره و علاقتها معه إمّا طبيعية أو وضعیة فکما أنّ وجوده الذهنی وجوده، كذلك وجوده اللفظی و الکتبی إذا جعلنا عنوانین له آلتین للحاظه فإن وجه الشیء هو الشیء بوجه و ظهور الشیء هو هو. فإذا سمع لفظ السماء مثلاً أو نظر إلى نقشه یستغرق فی وجوده الذهنی الذی هو أربط و أعلق به و لا یلتفت إلى أنه کیف مسموع أو مبصر بل جوهر بجوهریته و ظهور من ظهوراته و طور من أطواره، و من ثم لا یمس نقش الجلالة بلاطهارة و یرتب علی تعویذه و تعویذ أسماء الأنبياء و الأئمة عليهم السلام الآثار، و من هیهنا قیل:

۱. وقتی این مطلب را شناختی، می‌دانی که نزاع مشهوری که در تفسیر بیضاوی و غیر آن مشهود است که آیا اسم غیر مسماست و یا عین آن، مغزای آن چیست؟ پس همانا دانستی تو که اسم را که همان وجودی است که مسماست، و غیر آن است به اعتبار تعین و لاتعین. وصف نیز هم در وجود و هم در مصداق، خود ذات است، اگرچه در مفهوم غیر آن است، پس آشکار شد که بیان آنان در تحریر محل نزاع روشن نیست، بلکه آن را نتوانستند به بیان آورند؛ حتی شیخ بهایی ما که خداوند مقامش را والاتر گرداند، در حاشیه‌اش بر این تفسیر گفت: که تحریرهای فضلا در تحریر محل بحث آن طور که سزاوار این تشاجر سرگردان ماندند تا جایی که امام (فخر رازی) در تفسیر کبیرش گفت: این بحث به نحو بیهوده جاری شد و کلام مؤلف اشاره‌ی به همین عبث نیز دارد،^۱ پایان گفتار شیخ بهایی.

۲. (قول شیخ بهایی که گفت: «حتى امام (فخر رازی) گفت»، اگر مرادش از آن لفظ است که بدون تردید اسم غیر مسماست؛ و اگر مرادش معناست که بدون تردید خود مسماست؛ و اگر مرادش صفت است پس اسم مثل صفت است در عینیت و غیریت، و واسطه است در نزد اشعری، و فرق بین اسم و صفت مثل فرق بین مشتق و مبداء آن است، پس علم و قدیر اسم‌اند، و علم و قدرت صفت‌اند. پس نزاع بیهوده‌ای خواهد بود که فایده‌ای نخواهد داشت).

دایم به روی دست و دعا جلوه می کنی
هرگز ندیده است کسی نقش پای تو

(و كذا خط المصحف و من ثمّ يصحح قول المتكلم القائل بأنّ كلام الله قديم حتى ما بين الدفتين لأنّ القرآن له منازل عالية و مجالى شامخة إلى العلم العنانى حتى أنّ المشائين عندهم الصور العلمية القديمة كلمات الله و كل واحدة منها كالكاف و النون لأنها علة لما يكون و خطاب لم يزل بما لا يزال إنّ الكلام لفي الفؤاد و الحروف في نقطة المداد).
ثمّ إنه يمكن أن يراد بالأسماء الحسنی في هذا الاسم الشريف، الأئمة الأطهار كما ورد عنهم عليهم السلام:

«نحن الأسماء الحسنی الذين لا يقبل الله عملاً إلا بمعرفتنا.» و فی کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام: «أنا الأسماء الحسنی.» فإنّ الاسم من السمة و هی العلامة و لاشك أنّهم علائمه العظمی و آیاته الكبرى كما قال النبی صلی الله علیه و آله: «من رآنی فقد رأى الحق.» و لأنّ مقام الأسماء و الصفات مقامهم عليهم السلام و حق معرفته حاصل لهم، و التحقّق بأسمائه و التخلّق بأخلاقه حقّهم، فهم المرحومون برحمته الصفیّة، و المستفیضون بفيضه الأقدس كما أنّهم مرحومون برحمته الفعلية و الفيض المقدّس، و أمّا معرفة كنه المسمی و المرتبة الأحديّة فهي ممّا استأثرها الله لنفسه. (قولنا: «و لأنّ مقام الأسماء و الصفات مقامهم.» أى الأسماء و الصفات التي فی المرتبة الواحديّة كما يقال لها سدرة المنتهى لأنها منتهى مسير الكمل و ظهور الذات بها رحمته الصفیّة كما أنّ اشراقه على الماهيات الإمكانية رحمته الواسعة الفعلية «و لا يقبل الله عملاً إلا بمعرفتنا.» لأنّنا و سائط الحادث بالقديم و الأسماء الحسنی روابط و مخصصات لفيضه المطلق و لولاها لم يتحقق عالم الكثرة).^۱

۱. من می گویم: اگر از آنچه که به مذاق عرفای شامخین تحریر کردیم تنزل کنیم می گوئیم: که این نزاع حتی در لفظ، بلکه در نقش هم جاری می شود؛ زیرا که برای هر چیزی وجود عینی، ذهنی، لفظی و کتبی است که همه ی این ها از وجودات آن چیز و اطوار اویند که علاقه ی این وجود با آن چیز یا به صورت طبیعی است و یا وضعی است، و همچنان که وجود ذهنی آن، وجود آن شیئی است، وجود لفظی و کتبی هم وقتی دو عنوان آن چیز شوند به عنوان دو وسیله برای لحاظ آن شیئی خواهند بود، چون وجه هر چیزی به نحوی همان چیز است، و ظهور شیئی همان خود اوست، پس وقتی مثلاً لفظ اسما شنیده شود یا به نقش (در نوشته) نگاه شود غرق در وجود ذهنی آن می شود که

پایان کلام مرحوم حاجی در شرح اسما که با تعلیقاتش در میان هلالین نقل کرده‌ایم. آن جناب در مراتب وجود شیء در «لئالی منظومه» در منطق نیز در شرح و حواشی، مطالب مفید دارد، آن جا که گوید:

إذ فی وجودات الأمور رابطة
ترشدکم صناعة المغالطة
و تلک عینی و ذهنی طبع
ثمة کتبی و لفظی وضع^۱

بدان مرتبط‌تر و وابسته‌تر است و التفتات نمی‌شود به این که آن شیء چگونه شنیده می‌شود و یا دیده می‌گردد، بلکه آن وجود ذهنی جوهر است به جوهریت آن و ظهوری از ظهورات آن، و طوری از اطوار آن است، و از همین جاست که نمی‌شود اسم جلاله «الله» را بدون طهارت مسّ کرد، و بر تعویذ آن و تعویذ اسمای انبیا و امامان علیهم‌السلام آثاری مترتب می‌شود، و از همین جاست که به صورت شعر گفته شده است:

دایم به روی دست و دعا جلوه می‌کنی هرگز ندیده است کسی نقش پای خود

و نیز خط قرآن را بدون طهارت نمی‌شود مسّ کرد، و نیز از همین جا می‌شود گفتار کسی را که می‌گوید کلام خدا قدیم است تصحیح کرد؛ حتی همین قرآن بین دو جلد را، زیرا که قرآن منازل عالیه و مجالی شامخه‌ای به سوی علم عنایی حق تعالی دارد، حتی مشائین صورت علمیه‌ی قدیمه را کلمات الله دانند و هر یک از کلمات الهی از همان صور علمیه‌ی قدیمه‌اند مثل کاف و نون، زیرا که کاف و نون (یعنی کن) علت برای مایکون، و خطاب همیشگی‌اند که کلام در فؤاد است و حروف در نقطه‌ی مداد. شاید مراد از اسمای حسنی در این اسم شریف، همان امامان پاک باشند که از خودشان هم همین معنی وارد شده است که فرمودند: «ما همان اسمای حسنایی هستیم که خداوند، عملی را نمی‌پذیرد مگر به معرفت ما.» و در گفتار امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است که: «من اسمای حسنایم.» چون که اسم از سمة به معنی علامت است و بدون تردید آنان نشانه‌های بزرگ و آیات کبرای الهی‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «آن که مرا دید حق را دیده است؛» و چون که مقام اسما و صفات، مقام آن‌هاست و آن حق معرفت الهی برای آنان حاصل شده است، و تحقق و تخلق به اسمای الهی و به اخلاق الهی، حق آنان است، پس آنان‌اند که به رحمت صفتیه‌ی الهی مرحوم‌اند، و به فیض اقدس او مستفیض، چه این که آنان‌اند که به رحمت فعلیه‌ی او مرحوم‌اند و به فیض مقدس او، مقدس. و اما معرفت کنه مسمی و مرتبه‌ی احدیت از آن چیزهایی است که اختصاصی ذات الهی است. و گفتار ما که مقام اسما و صفات الهی مقام امامان یعنی اسما و صفاتی که در مرتبه‌ی واحدیت است که به آن سدره المنتهی گویند؛ یعنی نهایت مسیر کَمَل همین سدره المنتهی است؛ چه این که اشراق او بر ماهیات امکانیه به همین رحمت واسعه‌ی فعلیه است. «و خداوند عملی را جز به معرفت ما نمی‌پذیرد؛ چون که ما وسایط حادث به قدیم هستیم.» و اسمای حسنی هم همان روابط و مخصصات برای فیض مطلق‌اند که اگر این روابط نباشند عالم کثرت متحقق نگردد.»

۱. زیرا در وجودات امور رابطه است که آن رابطه تو را به صنعت مغالطه راهنمایی می‌کند و آن وجودات به صورت عینی و ذهنی به نحو طبیعی است، و آن گاه به نحو کتبی و لفظی وضعی است.

علامه شیخ بهایی در «کشکول»^۱ گوید:

«اعلم أنّ أرباب القلوب على أنّ الاسم هو الذات مع صفة معينة و تجلّ
خاص و هذا الاسم هو الذي وقع فيه التشاجر من أنّه هو عين المسمّى
أو غيره، و ليس التشاجر في مجرد اللفظ كما ظنّه المتكلمون فسوّدوا
قراطيسهم و أفعموا كراديسهم بما لا يجدى بطائل و لا يفوق العالم به
على الجاهل»^۲.

این بود کلامی چند از اساتید فن در تعریف اسم و صفت که نقل آن‌ها را برای
مزید بصیرت در رفع هرگونه ابهامی در معنی اسم که از اهمّ امور در مسائل موضوع
رساله است، لازم دانسته‌ایم.

در جمع بین واحد به وحدت شخصی بودن وجود، و در عین حال این حقیقت
و ذات واحده را نسبت و اضافاتی باشد که چون ذات با هر یک آن‌ها اعتبار شود،
از آن‌ها تعبیر به اسمای الهیه می‌شود. خلاصه وحدت ظاهر و کثرت و تعدّد مظاهر
که در واقع شئون، ظهورات، بروزات و تجلیات هویت مطلقه یعنی همان وحدت
حقّه حقیقیه‌ی ظاهراند، تدقیق فکر و تلطیف سرّ لازم است، و چنان است که
علامه شیخ بهائی در «کشکول»^۳ نقل کرده است که:

«قال السيد الشريف في حاشية «شرح التجريد»:

إن قلت: ما تقول في من يرى أنّ الوجود مع كونه عين الواجب و غير قابل
للتجزى و الانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات و ظهر فيها فلا يخلوا
منه شيء من الأشياء بل هو حقيقتها و عينها و إنّما امتازت و تعيّنت
بتقيدات و تعينات و تشخّصات اعتبارية و يمثّل ذلك بالبحر و ظهوره في
صورة الأمواج المتكثّرة مع أنّه ليس هناك إلا حقيقة البحر، فقط؟

۱. شیخ بهایی (بهاء الدین محمد عاملی)، کشکول، ط نجم الدوله، دفتر ۵، ص ۵۴۲.

۲. بدان که ارباب قلوب بر آن هستند که اسم همان ذات با صفت معین و تجلی خاصی است، و این اسم همانی
است که در آن تشاجر واقع شده است که آیا این اسم خود مسماست و یا غیر آن، و تشاجر هم فقط در لفظ نیست
که متکلمان پنداشتند که کتاب‌های‌شان را پرکردند به چیزهایی که هیچ فایده‌ای ندارد که عالم با دانستن آن‌ها بر
نادان برتری نخواهد داشت.

۳. شیخ بهایی (بهاء الدین محمد عاملی)، کشکول، ط نجم الدوله، ص ۳۸۵.

قلت: هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل إليه إلا بالمجاهدات الكشفية
دون المناظرات العقلية و كلٌ ميسرٌ لما خلق له.^۱

حدیث اشتقاق و بعضی اشارات و لطایف مستفاد از آن

از مطالبی که در بحث اسم تقدیم داشته‌ایم، معنی اشتقاق اسما از ذات واجب تعالی، و حدیث «نحن الأسماء الحسنی» و نظایر آن که در جوامع روایی که از وسایط بین قدیم و حادث علیه السلام روایت شده است، دانسته می‌شود. اشتقاق صرفی ادبی نموداری از این اشتقاق است؛ چه سلسله‌ی طولیه‌ی عوالم در جمیع احکام وجودیه‌ی شان به طور حقیقت و رقیقت از یکدیگر حکایت می‌کنند که مرتبه‌ی عالی، حقیقت دانی، و منزلت دانی، رقیقت عالی است.

در «تفسیر صافی» مرحوم فیض ضمن آیه‌ی کریمه‌ی ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲ این حدیث شریف آمده است که به نقل آن تبرک می‌جویم:

«قال علي بن الحسين عليه السلام حدثني أبي عن أبيه عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: يا عباد الله إن آدم لما رأى النور ساطعاً من صلبه إذ كان الله قد نقل أشباحنا من ذروة العرش إلى ظهره، رأى النور و لم يتبين الأشباح فقال: يا رب ما هذه الأنوار؟ فقال عز وجل: أنوار أشباح نقلتهم من أشرف بقاع عرشي إلى ظهرك و لذلك أمرت الملائكة بالسجود لك اذ كنت وعاء لتلك الأشباح. فقال آدم: يا رب لو بيتها لي، فقال الله عز وجل: انظر يا آدم إلى ذروة العرش فنظر آدم عليه السلام و وقع نور أشباحنا من ظهر آدم على ذروة العرش.

۱. سید شریف در حاشیه‌ی شرح تجرید گوید: اگر گویی چه می‌گویی در مورد کسی که می‌پندارد همانا وجود با این که عین واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست، بر هیاکل موجودات گسترده شده و در آن‌ها آشکار گشته؛ به طوری که هیچ چیزی از اشیاء از وجود خالی نیست، بلکه وجود، حقیقت همه‌ی چیزها و عین همه‌ی آن‌هاست، ولی به تقییدات، تعینات و تشخیصات اعتباری از آن‌ها امتیاز می‌یابد، و این مطلب را به دریا و ظهور آن در چهره‌ی موج‌های فراوان تمثیل می‌کنند، با این که در واقع چیزی جز حقیقت دریا نیست؟ گویم این نحو سخن فوق‌طور عقل است که فقط با کوشش‌های کشفی می‌توان بدان دست یافت نه با مناظرات عقلیه، و هر کسی به همانی که آفریده شد مقدر اوست.

فانطبع فيه صور أنوار أشباحنا التي في ظهره كما ينطبع وجه الإنسان في المرأة الصافية فرأى أشباحنا فقال: ما هذه الأشباح يا رب؟ قال الله يا آدم هذه أشباح أفضل خلانقي و برياتي هذا محمد و أنا الحميد المحمود في فعالي شققت له اسماً من اسمي.

و هذا عليّ و أنا العلي العظيم شققت له اسماً من اسمي.
و هذه فاطمة و أنا فاطر السموات و الأرض، فاطم أعدائي من رحمتي يوم فصل قضائي و فاطم أوليائي عمّا يعيرهم و يشينهم فشققت لها اسماً من اسمي.

و هذا الحسن و الحسين و أنا المحسن المجمل شققت اسميهما من اسمي.
هؤلاء خيار خليقتي و كرام بريتي بهم آخذ و بهم أعطى و بهم أعاقب و بهم أثيب، فتوسّل بهم إليّ. يا آدم إذا دهتك داعية فاجعلهم إليّ شفعاؤك فإنّي آليت على نفسي قسماً حقاً ألا أخيب بهم أملاً و لا أرد بهم سائلاً فلذلك حين زلت منه الخطيئة دعا الله عزوجلّ بهم فتیب عليه و غفرت له.^۱

۱. علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فرمود: پدرم از پدرش و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که حضرت فرمود: ای بندگان خدا همانا آدم وقتی نوری را از صلب خودش آشکار دید، چون که خداوند اشباح ما را از بلندای عرش به پشت او منتقل کرد که وقتی آدم آن نور را دید و اشباح را شناخت، به پروردگارش عرض کرد که این انوار چیست؟ خدای عزوجلّ به او فرمود: انوار اشباحی است که من از اشرف بقاع عرشم آن را به پشت تو منتقل کردم و برای همین بود که به ملائکه دستور سجده‌ی به تو را صادر کردم؛ زیرا که تو ظرف برای آن اشباح بودی. پس آدم دید که نور اشباح ما از پشت او تا به عرش واقع است. پس در آن عرش صورت‌های انوار اشباح ما که در پشت او بود در عرش منطبع شد، همچنان که صورت انسان در آینه‌ی صاف منعکس می‌شود، پس آدم اشباح ما را دید و به پروردگار عرض کرد که این اشباح چیست؟ خداوند فرمود: ای آدم این اشباح برترین آفریده‌هایم است؛ این محمد است و من حمید محمود در کارهایم هستم که اسم او را از اسم خود مشتق کردم، و این علی است و من علی عظیم هستم که اسم او را از اسم خودم استخراج کردم، و این فاطمه است و من شکافنده‌ی آسمان‌ها و زمین، دور کننده‌ی دشمنانم از رحمتم در روز قیامت، و دور سازنده‌ی دوستانم از آنچه که آن‌ها را پست می‌سازد، پس برای فاطمه اسمی از اسم خودم مشتق ساختم و این حسن و حسین اند، من هم محسن و مجمل که اسم آن دو را از اسم خودم مشتق ساختم. آنان بهترین آفریده‌هایم و والاترین مخلوقاتم هستند. من به وسیله‌ی آن‌ها می‌پذیرم، و به وسیله‌ی آنان می‌بخشم، و به وسیله‌ی آنان عذاب می‌دهم و به وسیله‌ی آن‌ها ثواب و پاداش می‌دهم. پس ای آدم به من نزدیکی بجوی، و وقتی که سختی به تو روی آورد آن‌ها را برای خودت شفیع به سوی من قرار ده؛ زیرا که من به خودم سوگند درست ایراد کردم که با آن‌ها کسی را نا امید نسازم، و گدایی را از در خانه‌ام دور نسازم. پس هنگامی که از آدم اشتباهی ظاهر شد، خدای تعالی را به آنان خوانده است که خداوند به آدم روی آورد و اشتباه او بخشیده شد.

این حدیث شریف ناطق است که عرش را مراتب و درجات است؛ چه این که فرمود:

«من ذروة العرش، من أشرف بقاع عرشی.»

و تعبیر تقابل ظهر و وجه چه قدر عظیم المنزله است، به خصوص کلمه‌ی ظهر که هم مشعر است بر این که ظهور آن اشباح در نشأه‌ی عنصری در ظهر و ورای آدم است. علاوه این که آدم را معرفی کرد که او مرآتی است قابل انطباع صور و حقایق انوار مجردة، وانگهی دارای دستگاه و کارخانه‌ای است که انوار مجردة را تمثّل می‌دهد و به هیأت اشباح درمی‌آورد: ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾^۱، سبحان الله چه قدر شأن انسان را عظیم آفریده است!

«فی باب الروح من توحید الکافی^۲ یاسناده عن محمد بن مسلم: قال سألت أبا جعفر^۳ عما يروون أنّ الله خلق آدم على صورته، فقال هي صورة محدثة مخلوقة و اصطفاه الله و اختارها على سائر الصور المختلفة، فأضافها إلى نفسه كما أضاف الكعبة إلى نفسه و الروح إلى نفسه فقال بيتي، و نفخت من روحي.»

ای دل به گویی دوست گذاری نمی‌کنی
اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی

و دیگر سخن از تعبیر «شقت له اسماً من اسمی» است که فرمود «شقت» نه «جعلت» یا تعبیرهای دیگر مشابه آن. این اشتقاق، انشقاق و انفطار اسمی از ذات بی‌چون سبحان است، اسمی بدان معنی که گذشت، به خصوص اسمی اسمی و کلمتی علیا که به حسب ذات، صفات و افعالش مظهر اتم و ناطق به «أوتیت جوامع الکلم» است که چون مصدر، و مصدر خود در فعال خود حمید و محمود است.

۱. مریم/۱۸.

۲. کلینی (محمد بن یعقوب)، کافی، ج ۱ معرب، ص ۱۰۴.

۳. در باب روح از توحید کافی به اسنادش از محمد بن مسلم آمده که وی گفت: من از امام باقر^۴ پرسیدم از آنچه را می‌گویند: خداوند آدم را بر صورتش آفریده است. حضرت فرمود: این صورت، یک صورت ایجاد شده‌ی آفریده شده است که خداوند آن را اختصاصی خود ساخت و آن را بر دیگر صورت‌های مختلف اختیار کرد؛ لذا آن را به خودش اسناد داد، چه این که کعبه را به خودش و روح را به خویش نسبت داد و فرمود: خانه‌ی من و دمیدم از روح خودم.

در اشتقاق ادبی که ظلّ این اشتقاق است، چه صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی است، هر صیغه‌ی مشتق، مصدر متعین به تعین خاصی است، و صیغه‌ی فعله است که بیان هیأت و چگونگی فعل می‌کند که ریخته شده خاصی است، و زرگر را چون کارش ریخته‌گری است و زر را به صیغه‌ها و هیأت‌های گوناگون در می‌آورد، صایغ می‌گویند و در این معنی نیکو گفته شد که:

مصدر به مثل هستی مطلق باشد
عالم همه اسم و فعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست
پس هر چه در او نظر کنی حق باشد

دیگر اشتقاق اسم حضرت وصی علیه السلام از دو اسم اعظم علی و عظیم است.

الحديث الثانی من باب حدوث الأسماء من توحيد «الكافی»:

«مسنداً عن ابن سنان قال: سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام هل كان الله عزوجلّ عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق؟ قال: نعم. قلت: يراها و يسمعها؟ قال: ما كان محتاجاً إلى ذلك لأنه لم يكن يسألها و لا يطلب منها، هو نفسه و نفسه هو، قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه و لكنه اختار لنفسه أسماء لغيره يدعوه بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف فأول ما اختار لنفسه: العلي العظيم، لأنه أعلى الأشياء كلها فمعناه الله و اسمه العلي العظيم هو أول أسمائه علا على كل شيء»^۱.

نکته‌ی جالب دیگر این‌که امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو از محسن و

۱. کلینی (محمد بن یعقوب)، کافی، ج ۱ معرب، ص ۸۸.

۲. حدیث دوم از باب حدوث اسمای از توحید کافی به اسناد از ابن سنان که گفت از امام رضا علیه السلام پرسیدم آیا خداوند عزوجلّ به خودش عارف بود قبل از آن که خلق را بیافریند؟ فرمود: آری. عرض کردم خودش را می‌دید و می‌شنید؟ فرمود: نیازی به دیدن و شنیدن نداشت؛ زیرا که نه از خودش می‌پرسید و نه از خودش چیزی می‌خواست، او خودش است، و خودش هم اوست. قدرتش نافذ است و نیازی نداشت که خودش را نامگذاری کند، و لکن برای خودش اسمائی را اختیار کرد برای غیر خودش تا غیر او، او را بخوانند، زیرا او وقتی به اسمش خوانده نشود شناخته نمی‌شود. پس اول چیزی که برای خودش برگزید اسم العلی العظيم بود؛ زیرا که او بالاترین همه‌ی اشیاست. پس معنایش الله و اسمش العلی العظيم است، که این اسم، اولین از اسمای او بود که بر هر چیزی برتری داشت.

مجمل مشتق‌اند؛ یعنی هم امام حسن علیه السلام در سیرتش محسن و مجمل است و هم امام حسین علیه السلام، هم صبر و تحمل امام حسن علیه السلام در مقابل بنی‌امیه به مصلحت دین و امت بود و هم قیام امام حسین علیه السلام.

«قال رسول الله ﷺ: الحسن و الحسين إمامان قاما أو قعدا.»^۱

و قال أبو جعفر علیه السلام:

«أنه يعنى الإمام الحسن المجتبی علیه السلام أعلم بما صنع، لولا ما صنع لكان أمر عظیم.»^۲

و خود امام مجتبی علیه السلام فرمود:

«ما تدرون ما فعلت والله للذى فعلت خير لشيعةي مما طلعت عليه الشمس.»^۳

چنانکه امیر علیه السلام از حق خود سکوت کرد برای حفظ اسلام و مسلمین. خطبه‌ی شقشقیه یکی از مدارک بسیار مهم امامیه در این موضوع است. احسان را مراتب است و جمیع مراتب آن را انسان کامل حایز است. شیخ اکبر محیی‌الدین عربی در باب چهارصد و شصت «فتوحات مکیه» در اسلام، ایمان و احسان سخن گفته است و از جمله افادات او این است:

«ورد فى الخبر الصحيح الفرق بين الإيمان و الإسلام و الإحسان فالإسلام عمل و الإيمان تصدیق و الإحسان رؤية أو كالرؤية. فالإسلام انقیاد و الإيمان اعتقاد و الإحسان إشهاد فمن جمع هذه النعوت و ظهرت عليه أحكامها عم تجلى الحق له فى كل صورة.»^۴

۱. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۰۱؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسن و حسین دو امام‌اند خواه قیام کنند و یا قعود و سکوت نمایند.

۲. امام باقر علیه السلام فرمود: که امام حسن مجتبی علیه السلام او داناترین بود به آنچه که انجام داد؛ زیرا آن کاری که (سکوت) او کرد یک امر بزرگی بود.

۳. الدینوری، ص ۲۰۳؛ چه می‌دانید که چه کردم، به خدا سوگند آنچه را (صلح و سکوت) که من انجام دادم برای شیعیان بهتر از آنچه را که آفتاب بر آن می‌تابید؛ یعنی از همه‌ی عالم خیرش بیش‌تر بود.

۴. در خبری صحیح وارد شد فرق بین ایمان، اسلام و احسان، که اسلام عمل است، و ایمان تصدیق است، و احسان دیدن یا مثل دیدن است. پس اسلام انقیاد است، ایمان اعتقاد است و احسان به شهود آوردن است. پس کسی این

و به خصوص در باب پانصد و پنجاه و هشت آن در حضرت احسان، بحثی مفید دارد از آن جمله اینکه:

«قال جبرئیل عليه السلام لرسول الله صلى الله عليه وآله: ما الإحسان؟»

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه فإنك إن لآتره فإنه يراك. و في رواية فإن لم تكن تراه فإنه يراك فأمره أن يخيله و يحضره في خياله على قدر علمه به فيكون محصوراً له، و قال تعالى: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾^۱، فمن علم قوله «إِنَّ الله خلق آدم على صورته.» و علم قوله «عليه الصلوة و السلام.» «من عرف نفسه عرف ربه.» و علم قوله تعالى ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾^۲، و قوله ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ﴾^۳، علم بالضرورة أنه إذا رأى نفسه هذه الرؤية فقد رأى ربه بجزء الإحسان؛ و هو أن تعبد الله كأنك تراه، إلا الإحسان؛ و هو أنك تراه حقيقة كما أريته نفسك، إلخ.»^۴

علامه ابن فناری در فصل اول فاتحه‌ی «مصباح الانس» به تفصیل در احسان و مراتب آن بحث کرده است، شواهدی نقلی، نقل کرده است و خلاصه‌ی آن را

صفات را در خودش جمع کند و احکام آن برایش آشکار گردد، تجلی حق برایش در هر صورتی شامل می‌شود.

۱. رحمن/۶۱.

۲. ذاریات/۲۲.

۳. فصلت/۵۴.

۴. معنای احسان: جبرئیل به رسول خدا عرض کرد: احسان چیست؟ رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: احسان آن است که خدای را پرستش کنی که گویا او را می‌بینی که اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند و در روایتی هم آمده که اگر تو او را نمی‌توانی ببینی او تو را می‌بیند، پس دستور داد که او را تخیل کند و او را در خیالش به مقدار دانائی‌اش به او حاضر سازد که مخصوص او شود. و خدای تعالی فرمود: آیا پاداش احسان جز احسان خواهد بود؟ پس کسی که فرمایش رسول را بداند که فرمود: «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.» و این فرمایش حضرت را بداند که فرمود: «آن که خود را شناخت پروردگارش را شناخت.» و بداند که حضرت حق تعالی فرمود: او در خودتان هست آیا او را نمی‌بینید. و این فرمایش خدا را بداند که فرمود: ما آیاتمان را در آفاق و انفس به آنان نمایانندیم. و بداند به نحو ضرورت و حتمی که اگر کسی خودش را بدین نحو ببیند، پروردگارش را به پاداش احسان دیده است، که جزای احسان آن است که تو خدای را پرستش کنی به نحوی که تو او را می‌بینی، جز این که خود احسان آن است که تو او را به حقیقت می‌بینی همچنان که خودت را می‌بینی.

علامه قیصری در فصّ شعیبی^۱ و در اوّل فصّ اسحاقی و در اوّل شرح فصّ لقمانی «فصوص الحکم» آورده است که:

«الإحسان لغة فعل ما ينبغى أن يفعل من الخير بالمال و القول و الفعل و الحال كما قال عليه السلام: «إن الله كتب الإحسان على كل شيء فإذا ذبحتم فأحسنوا الذبحة، و إذا قتلتم فأحسنوا القتلة، الحديث.» و فى ظاهر الشرع أن تعبد الله كأنك تراه كما فى الحديث المشهور، و فى باطنه و الحقيقة شهود الحق فى جميع المراتب الوجودية إذ قوله عليه السلام: «كأنك تراه» تعليم و خطاب لأهل الحجاب. فللإحسان مراتب ثلاث.

– أولها: اللغوى و هو أن تحسن على كل شيء حتى على من أساء إليك و تعذره و تنظر على الموجودات بنظر الرحمة و الشفقة.

– و ثانيها: العبادة بحضور تام كأن العابد يشاهد ربه.

– و ثالثها: شهود الرب مع كل شيء و فى كل شيء كما قال تعالى: ﴿وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾^۲ أى مشاهد لله

تعالى عند تسليم ذاته و قلبه إليه.^۳

این بود کلام موجز قیصری در بیان احسان و مراتب آن.

۱. قیصری، شرح فصوص الحکم، ص ۲۸۲.

۲. لقمان/۲۳.

۳. کلمه‌ی احسان در لغت: انجام آنچه راست که سزاوار انجام شدن است از خیر به مال، گفتار، فعل و حال که رسول خدا فرمود: خداوند احسان را بر هر چیزی حتمی کرده است. پس وقتی چیزی را ذبح می‌کنید نیکو ذبح کنید، و می‌کشید نیکو بکشید، الحديث. در ظاهر شرع است که خدای را طوری پرستش کنید که گویا او را می‌بینید؛ چه این که در حدیث مشهور هم آمده است، احسان در حقیقت همان حق را در همه‌ی مراتب وجودیه به شهود دیدن است؛ زیرا فرمایش رسول خدا عليه السلام که فرمود: «مثل این که تو او را می‌بینی.»، خودش یک تعلیم و خطاب برای اهل حجاب است. پس برای احسان سه مرتبه است: اولی از آن مراتب به معنای لغوی است که هر چیزی را نیکو شماری؛ حتی آن‌ها که به تو بدی رسانند، و به موجودات با دید رحمت و دلسوزی بنگری.

دوم آن که عبادت را بر اساس حضور تام انجام دهی، مثل این که عبد پروردگارش را می‌بیند.

سوم آن که پروردگارت را در هر چیزی و با هر چیزی مشاهده کنی همچنان که خداوند تعالی فرمود: هر کس که چهره‌ی جانش را تسلیم خداوند بدارد در حالی که خداوند محسن است، پس به ریسمان محکمی آویخته است؛ یعنی کسی که خدای را در هنگام تسلیم ذاتش به او مشاهده نماید و جانش را به او بسپارد به چنین شهودی می‌رسد.

جناب وصی علی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«قيمة كل امرئ ما يحسن.»

جاحظ در «بیان و تبیین»^۱ پس از نقل کلام مذکور گوید:

«فلو لم نقف من هذا الكتاب إلا على هذه الكلمة لوجدناها شافية كافية و مجزئة مغنية، بل لوجدناها فاضلة عن الكفاية و غير مقصرة عن الغاية، و أحسن الكلام ما كان قليله يغنيك عن كثيره و معناه في ظاهر لفظه، و كان الله عزوجل قد ألبسه من الجلالة و غشاه من نورالحكمة على حسب نية صاحبه و تقوى قائله.»^۲

و دیگر از نکات مهم حدیث اشتقاق مذکور این که در ذیل آن در وصف انوار نام برده فرمود:

«هؤلاء خيار خلقتي و كرام بريتي بهم آخذ و بهم أعطى و بهم أعاقب و بهم أئيب.»

همین تعبیر درباره‌ی عقل نیز آمده است، چنان که ثقة الاسلام کلینی آن را در اول «اصول کافی» روایت کرده است و اولین حدیث آن است. به اسنادش روایت کرده است:

«عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر علیه السلام قال: لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبل فأقبل ثم قال له أدبر فأدبر ثم قال و عزتي و جلالی ما خلق خلقاً هو أحب إلي منك و لا أكملتك إلا فی من أحب أما إنی إياک أمر و إياک أنهی و إياک أعاقب و إياک أئيب.»^۳

۱. جاحظ، بیان و تبیین، ج ۱، ص ۸۳.

۲. پس اگر در این کتاب (نهج البلاغه) به چیزی دست نمی‌یافتیم مگر به همین یک جمله، هر آینه این کلمه‌ی در نهج البلاغه را شافی و کافی و پاداش دهنده و بی‌نیاز کننده می‌یافتیم، بلکه آن را بیش از کفایت و کم از مقصود نبودن، می‌یافتیم. و بهترین سخن آن است که کم آن تو را از زیادش بی‌نیاز سازد و معنای آن کلام در لفظ آن باشد، و خدای عزوجل او را لباس جلالت پوشانده و صاحب این کلام و گوینده‌ی آن را از نور حکمت بر حسب نیت او غرق کرده است.

۳. از محمد بن مسلم از ابو جعفر یعنی امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود: وقتی خداوند عقل را آفرید او را به گویایی درآورد. سپس به او فرمود: به من روی آور، که روی آورد و از غیر من پشت کن، او هم پشت کرد، آن گاه فرمود:

این حدیث شریف در جوامع فریقین به اسناد و صور گوناگون روایت شده است و مفصل و مبسوط در باب پنجاه و سوم «ارشاد القلوب» دیلمی نقل شده است و حدیث اول آن باب است و در آن دقایقی بسیار ارزشمند آمده است. غرض این است که اوصاف و سایط فیض الهی در حدیث اشتقاق، در این حدیث درباره‌ی عقل آمده است که از تألیف این دو حدیث نتیجه حاصل می‌شود که، انسان کامل عقل است و همچنین نتایج بسیار دیگری که برای مستنتج حقایق از ضم این دو مقدمه اعنی دو حدیث مذکور حاصل می‌شود که احادیث مانند آیات، مفسر یکدیگر، و بعضی از آنها شاهد دیگری، و ناطق دیگری است؛ قال الصادق علیه السلام:

«أحاديثنا يعطف بعضها على بعض فإن أخذتم بها رشدتم و نجوتم، و إن

ترکتتموا ضللتهم و هلکتهم فخذوا بها و أنا بنجاتکم زعیم.»^۱

لسان سفرای الهی همه رمز است خداوند توفیق فهم اسرار و رموز آنان را مرحمت فرماید. نکات دیگر نیز از حدیث اشتقاق مذکور، مستفاد است، و لکن ورود در بحث از آنها شاید موجب خروج از موضوع رساله شود.

تجلیات اسمایی و غایت حرکت وجودی و ایجاد

تجلیات که همان ظهورات است، در لسان قرآن مجید و روایات اهل عصمت و وحی، که در حقیقت مرتبه‌ی نازله‌ی قرآن و به مثبت بدن آن و قرآن اصل و روح آن‌هاست، تعبیر به یوم شده است، ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲. این تجلیات و ظهورات، انفطار موجودات از ذات واجب تعالی و اشتقاق این کلمات وجودیه از مصدرشان

به عزت و جلالم سوگند که آفریده‌ای محبوب‌تر از تو برای خودم نیافریدم، و تو را در آنچه که خود دوست داشتم کامل کردم. آگاه باش که من فقط به وسیله‌ی تو امر می‌کنم و باز دارم و فقط به وسیله‌ی تو عقاب می‌کنم و فقط به وسیله‌ی تو پاداش نیکو می‌دهم.

۱. خصائص فاطمیه، ص ۲۵.

۲. رحمن/۳۰.

(وجود واجب) است و همگی قائم به اویند به نحو قیام فعل به فاعل و معلول به علت و فرع به اصل، «کما یقال انفطر النور من الشجر».

اسمای الهی معرف صفات جمالی و جلالی ذات اقدس حقانند، و این اسما به اعتبار جامعیت، بعضی را بر بعضی فضل و مزیت و مرتبت است، تا منتهی می شوند به کلمه‌ی مبارکه‌ی جلاله‌ی الله که اسم اعظم است و کعبه‌ی جمیع اسما است که همه در حول او طائف‌اند. همچنین مظهر اسم اعظم و تجلی اتم آن انسان کامل، کعبه‌ی همه است و فردی از او شایسته‌تر نیست، و در حقیقت اسم اعظم الهی است. آن مظهر اتم، کعبه‌ی کل و اسم اعظم الهی در زمان غیبت خاتم اولیاء قائم آل محمد مهدی موعود حجة بن الحسن العسکری - صلوات الله علیهم أجمعین - است، و دیگر اوتاد، و ابدال کمل و آحاد و افراد غیرکمل به فراخور حظ و نصیب‌شان از تحقق به اسمای حسنی و صفات علیای الهیه به آن مرکز دایره‌ی کمال، قرب معنوی انسانی دارند، چنان‌که در این رساله به امداد ممد و مفیض علی‌الاطلاق، و به توجّهات اولیای حق و استمداد از آن ارواح قدسیه کالشمس فی السماء الصاحیه به ظهور خواهد رسید.

مطلب اهمّ از آن، اتصاف و تخلّق انسان به حقایق اسما است که دارایی واقعی انسان این اتصاف و تخلّق است و سعادت حقیقی این است. حافظ گوید:

مرا تا جان بود در تن بکوشم
مگر از جام او یک جرعه نوشم

این یک جرعه از دریاها فزون‌تر است. آگاهی به لغات اقوام و السنه‌ی آنان هر چند فضل است، آنچه که منشأ آثار وجودی و موجب قدرت و قوت نفس ناطقه‌ی انسانی و سبب قرب او به جمال و جلال مطلق می‌شود، مظهر اسما شدن آن است که حقایق وجودیه‌ی آنها صفات و ملکات نفس گردند، و گرنه:

گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی^۱

اگر تعلیم اسما در کریمه ی ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ تعلیم الفاظ و لغات باشد، چگونه موجب تفاخر آدم و اعتلای وی بر ملائکه خواهد بود؟ انسانی که به لغت بیگانه آگاهی یافته است، فوقش این است که از این حیث به پایه ی یک راعی عامی اهل آن لغت رسیده باشد، و یا شاید این حد هم صورت نپذیرد، لذا امین الاسلام طبرسی در تفسیر شریف «مجمع» در تفسیر کریمه ی ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ فرمود:

«أى علمه معانى الأسماء إذ الاسم بلا معان لا فائدة فيها و لا وجه لإشارة الفضيلة بها.»

تا این که گوید:

«و قد روى عن الصادق عليه السلام أنه سئل عن هذه الآية فقال: الأرضين و الجبال و الشعاب و الأودية ثم نظر إلى بساط تحته فقال: و هذا البساط ممّا علمه.»

غایت حرکت وجودی و ایجابی، انسان کامل است

در مشهد اصفی و منظر اعلاى ارباب شهود و اصحاب قلوب، حرکت وجودیه و ایجابیه، حرکت حبی است. مأخوذ از گنجینه ی «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف.»

غایت حرکت وجودیه، کمال حقیقی حاصل برای انسان است؛ یعنی حرکت وجودیه حرکت استکمالی است که انسان به کمال حقیقی خود برسد. چه، خلقت عبث نیست و هر نوعی در راه تکامل است و به کمال ممکن خود می رسد، و انسان هم از این امکان مستثنی نیست. پس وصول به غایت انسانی برایش ممکن است و باید به فعلیت خود برسد، و آن به فعلیت رسیده انسان کامل است.

غایت حرکت ایجابیه، ظهور حق در مظهر تام مطلق شامل جمیع جزئیات مظاهر است، و آن انسان کامل است. و این اطلاق سعه ی وجودی است که حاوی همه شئون است. صائن الدین علی در «تمهید» بر این اصل سدید و حکم رشید گوید:

«الغاية للحركة الوجودية هي الكمال الحقيقي الحاصل للإنسان، و غاية

الحركة الإيجابية هو ظهور الحق في المظهر التام المطلق الشامل لجزئيات المظاهر و المراد بالإطلاق الذي هو الغاية في الوصول ههنا ليس هو الإطلاق الرسمي الاعتباري المقابل للتقييد بل الغاية ههنا هو الإطلاق الذاتي الحقيقي الذي نسبة التقييد و عدمه إليه على السوية إذ ذلك هو الشامل لهما شمول المطلق لجزئياته المقيدة.^۱

مراد از مظهر تام در عبارت ابن ترکه علی صائِن الدین، انسان کامل است. در قبل به مبنای قویم حکیم دانسته شد که کمال عالم کونی انسان کامل است. و این حکم محکم عارف بالله است که غایت حرکت وجودی و ایجاد، انسان کامل است. پس نتیجه‌ی این فصل خطاب این که عالم کونی و نشأه‌ی عنصری هیچ‌گاه از انسان کامل که غایت و کمال عالم است و حجة الله و خلیفة الله است، خالی نیست.

معجزات قولی سفرای الهی قوی ترین حجت بر حجت بودن آنان است

چنان که قرآن کریم خود بهترین حجت بر رسالت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است، روایات اوصیای آن حضرت نیز بهترین حجت بر حجت بودن آنان است، و خود آن بزرگان دلیل امام بودن خودشان‌اند که «الدلیل دلیل لنفسه»، و آفتاب آمد دلیل آفتاب. «نهج البلاغه» نمونه‌ای بارز از این کالاهای پر بهای بازار معارف است. اگر کسی با نظر تحقیق و دیده‌ی انصاف در روایات، خطب، کتب، رسائل و به ویژه در ادعیه و مناجات‌های اهل بیت علیهم السلام تدبّر کند، اعتراف می‌نماید که این همه معارف حقه از اوتاد، ابدال و افرادی که مدرسه و معلم ندیده‌اند، به جز از نفوس مؤید به روح القدس نتواند بوده باشد.

۱. مقصود برای حرکت وجودیه همان کمال حقیقی حاصل برای انسان است، و غایت حرکت ایجادیه همان ظهور حق در مظهر تام مطلق شامل همه‌ی جزئیات مظاهر است. و مراد به اطلاقی که غایت در وصول است در این جا آن اطلاقی رسمی اعتباری در مقابل تقیید نیست، بلکه غایت در این جا همان اطلاقی ذاتی حقیقی‌ای است که نسبت تقیید و عدم آن به سوی او علی السویه است؛ زیرا که اطلاقی ذاتی حقیقی شامل تقیید و عدم تقیید هر دو می‌شود، شبیه شمول مطلق نسبت به جزئیات مقیده‌اش.

امامیه را در اثبات حقانیت امامت و خلافت یک یک ائمه‌ی اثنی عشر علیهم السلام همین معارف مروی از آن بزرگان کافی است، بلکه صحاح سته و دیگر جوامع روایی اهل سنت به تنهایی در این موضوع خطیر بسنده‌اند. روایات، مرتبه‌ی نازل‌هی قرآن و قرآن، مرحله‌ی عالی‌ه و روح آن‌هاست. روایات، بطون و اسرار آیات قرآنی‌اند که از اهل بیت عصمت و وحی علیهم السلام که مرزوق به علم لدنی‌اند، صادر شده‌اند. و پوشیده نیست که این گونه معجزات قولی، بعد از قرآن و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله از هیچ صحابه و علمای بعد از آنان بجز از ائمه اثنی عشر امامیه علیهم السلام روایت نشده است، اگر کسی سراغ دارد ارائه دهد، اگر کسی عدیل فرموده‌های آل طه از «نهج البلاغه» گرفته تا توقیعات حضرت بقیة الله را آگاهی دارد خبر نماید، ما که هرچه بیش‌تر گشتیم، کم‌تر یافتیم.

وانگهی تنها سخن از عبارت‌پردازی و سجع و قافیه‌سازی نیست، بلکه سخن در فصاحت و بلاغت تعبیر است؛ بلکه کلام در بیان حقایق دار هستی با بهترین تعبیرات عربی مبین و درج در معنی در زیباترین و رساترین درج صدف عبارت که نوابغ دهر و افراد یک فن در فنون علوم، در فهم آن‌ها دست تضرع و ابتهال به سوی ملکوت عالم دراز می‌کنند. ادعیه‌ی مأثوره، هر یک مقامی از مقامات انشایی، علمی و عرفانی ائمه‌ی دین ماست. لطایف شوقی و عرفانی، و مقامات ذوقی و شهودی که در ادعیه نهفته است، در روایات وجود ندارد، زیرا در روایات مخاطب مردم‌اند و با آنان به فراخور عقل، فهم، ادراک و معرفت‌شان سخن می‌گفتند، نه هرچه گفتنی بود، کما فی «البحار»:

«عن المحاسن عن رسول الله صلی الله علیه و آله إنه قال: إنا معاشر الأنبياء نكلّم الناس

على قدر عقولهم.»^۱

اما در ادعیه و مناجات‌ها با جمال و جلال مطلق و محبوب و معشوق حقیقی به راز و نیاز بوده‌اند. لذا آنچه در نهان‌خانه‌ی سرّ و نگارخانه‌ی عشق و بیت‌المعمور ادب داشتند، به زبان آوردند.

معجزات سفرای الهی بر دو قسم است: قولی و فعلی. معجزات فعلی تصرف در کاینات، تسخیر آن‌ها و تأثیر در آن‌ها به قوت ولایت تکوینی انسانی به اذن الله است؛ همچون شق القمر، شق الارض، شق البحر، شق الجبل، شق الشجر، ابرای اکمه و ابرص، إحيای موتی و غیرها. ابرای اکمه و ابرص از حضرت مسیح علیه السلام بود که فرمود: ﴿وَأُبْرِي الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱. شق الجبل از صالح پیغمبر علیه السلام، به تفاسیر قرآن کریم ضمن کریمه‌ی ﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا﴾^۲ در سوره‌ی شمس، و به باب سیزدهم نبوت «بحار»^۳ رجوع شود. شق الارض و شق البحر، از موسی کلیم علیه السلام که اولی را در هلاک قارون، و دومی را در هلاک فرعون اعجاز فرمود. شق القمر و شق الشجر از خاتم انبیا علیهم السلام واقع‌ی شق الشجر در خطبه‌ی قاصعه‌ی «نهج البلاغه» آمده است که امیر علیه السلام فرمود: «درخت به امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جای خود کنده شد و مانند مرغی بال‌زنان به سوی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شتافت تا در نزد آن‌جناب ایستاد.» قلع در قلعه‌ی خیبر به دست یدالله امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام از معجزات فعلی و قدرت ولایت تکوینی آن‌جناب است. عالم جلیل عماد الدین طبری که از اعلام قرن ششم هجری است در کتاب «بشارة المصطفى لشيعة المرتضى» به اسنادش روایت کرده است که امیر علیه السلام فرمود:

«و الله ما قلعت باب خيبر و قذفت به أربعين ذراعاً لم تحسّ به أعضائي بقوة جسدية و لا حركة غذائية و لكن أيدت بقوة ملكوتية و نفس بنور ربها مستضيئة.»^۴

و همین حدیث شریف را جناب صدوق در مجلس هفتاد و هفتم «امالی» خود

۱. آل عمران/۵۰.

۲. شمس/۱۴.

۳. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ط کمپانی، ص ۱۰۵.

۴. به خدا سوگند که من در خیبر را از جای نکندم و آن را چهل ذراع به دور نینداختم مگر این که به قوه‌ی ملکوتیه و به وسیله‌ی نفسی بود که به نور پروردگارش مستضیء بود، در حالی که اعضايم آن در را به قوه‌ی جسديه و به حرکت غذائيه حس نکرده بود.

با اندک اختلافی در متن آن به اسنادش روایت کرده است.^۱
معجزات قولی، علوم، معارف و حقایقی اند که به تعبیر حضرت وصی علیه السلام در خطبه‌ی اشباح «نهج البلاغه» از ملائکه‌ی اهل امانت وحی از حظایر قدس ملکوت بر مرسلین نازل شده‌اند. سرسلسله‌ی معجزات قولی، «قرآن مجید» است و معارف صادر از اهل بیت عصمت و وحی و منطق صواب و فصل خطاب، چون «نهج البلاغه» و «صحیفه‌ی سجادیه» و جوامع روایی، تالی آن و مرتبه‌ی نازله‌ی آن‌اند هر چند که بیانگر اسرار و بطون و تأویلات قرآن‌اند.

معجزات فعلی، موقت و محدود به زمان و مکان و خلق الساعة و زودگذرند، و بعد از وقوع فقط عنوان تاریخی و سمت خبری دارند، به خلاف معجزات قولی که در همه‌ی اعصار معجزه‌اند و برای همیشه باقی و برقرار.
معجزات فعلی برای عوام است که با محسوسات آشنایند، با آن‌ها الفت گرفته‌اند، خوکرده‌اند، پایبند نشأه‌ی طبیعت‌اند و به ماورای آن سفری نکرده‌اند. این فریق باید با حواس ادراک کنند و به خصوص باید با چشم ببینند تا باورش‌شان آید. اینان از نیل به بهجت معنوی، وصول به لذت روحی و سیر در دیار فسیح معقولات و مرسلات بی‌بهره‌اند و حتی عبادات را به امید حور و قصور خیال قاصرشان انجام می‌دهند، و از ذوق عبادت احرار و عشاق ناکام‌اند و بالاخره عوام‌اند، خواه در صنایع و حرف مادی ورزیده باشند و خواه نباشند.

امیر علیه السلام فرمود:

«إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ، وَ إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَهْبَةً

فَتَلَكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَ إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ.»^۲

خواص را که قوه‌ی عاقله و متفکره‌ی پیکر مدینه‌ی فاضله‌ی انسانی‌اند، علوم و معارف به کار آید. این طایفه، معجزات قولی را که مایده‌های آسمانی و مآدبه‌های روحانی‌اند، طلب می‌کنند. نکته‌سنج، زبان‌فهم و گوهرشناس‌اند و می‌دانند که کالای

۱. صدوق (ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی)، آمالی، چاپ سنگی، ص ۳۰۷.

۲. سید رضی (ابوالحسن محمد بن حسین بن موسی موسوی)، نهج البلاغه، حکمت ۲۳۵.

علم کجایی و چگونه کالایی است. و به تعبیر خواجه در «شرح اشارات»:
«الخواص للقولية أطوع و العوام للفعلية أطوع.»

و به قول عارف رومی:

پند فعلی خلق را جذاب‌تر
کو رسد در جان هر با گوش و کر

اصولاً انسان با حفظ موضوع و عنوان انسان، همان علوم، معارف، شوق و عشق به آن‌ها و اعمال صالحه و اخلاق حسنه است؛ و گرنه سرمایه‌ی مادی، خاک است که بر باد است، چه خود طفل خاک‌باز است که «التراب ربیع الصبیان». عاقل، مستسقی آب حیات کمال مطلق است، چنان‌که عارف محو در مطالعه‌ی جمال حق.

کلام رفیع میرداماد در «قبسات» در معجزه‌ی قولی و فعلی

مرحوم میرداماد رحمته الله را در آخر «قبسات»^۱ کلامی منیع و رفیع در معجزه‌ی قولی و

فعلی است. درباره‌ی معجزه‌ی قولی فرماید:

«و بالجمله تنافس الحكماء فی الرغائب العقلية أكثر، و عنایتهم بالأمر
الروحانية أوفر، سواء علیها أكانت فی هذه النشأة الفانية أم فی تلك النشأة
الباقية و لذلك يفضلون معجزة نبينا صلی الله علیه و آله أعنی «القرآن الحكيم» و التنزیل
الکریم و هو النور العقلي الباهر، و الفرقان السماوی الزاهر (الداهر خ ل)
علی معجزات الأنبياء من قبل، إذ المعجزة القولية أعظم و أدوم و محلها
فی العقول الصريحة أثبت و أوقع، و نفوس الخواص المراجيح لها أطوع
و قلوبهم لها أخضع.»^۲

۱. میرداماد، قبسات، ج سنگی، ص ۳۲۱.

۲. به‌طور کلی حکما به هدایای عقلی بیش‌تر میل دارند و عنایت آن‌ها به امور روحانی فراوان‌تر است، چه در این دنیا باشند و یا در آن عالم پایدار. لذا حکما معجزه‌ی پیامبر ما یعنی قرآن حکیم و تنزیل کریم را برتری می‌دهند که این معجزه‌ی حضرت، همان نور عقلی آشکار و فرقان آسمانی روشن است بر معجزات انبیای گذشته؛ زیرا که معجزه‌ی قولیه‌ی پیامبر ما بزرگ‌تر و با دوام‌تر، و جایگاه آن در عقول خالص استوارتر و به‌جان‌نشین‌تر است، و جان‌های خواص مراجیح بدان راغب‌تر و دل‌های‌شان برای این معجزه خاضع‌تر است.

و در معجزه‌ی فعلی فرماید:

«و أيضاً ما من معجزة فعلية مأتى بها إلا و فى أفاعيل الله تعالى قبلنا من جنسها أكبر و أبهر منها و أنق و أعجب و أحكم و أتقن، فخلق النار مثلاً أعظم من جعلها برداً و سلاماً على إبراهيم، و خلق الشمس و القمر و الجليدية و الحس المشترك أعظم من شق القمر فى الحس المشترك. و لو تدبر متدبر فى خلق معدل النهار و منطقة البروج متقاطعين على الحدة و الانفراج لا على زوايا قوائم و جعل مركز الشمس ملازماً لسطح منطقة البروج فى حركتها الخاصة و ما فى ذلك من استلزام بدایع الصنع و غرائب التدبير و استتباع فيوض الخيرات و رواشح البركات فى آفاق نظام العالم العنصرى لدهشته الحيرة و طفق يخر مبهوراً فى عقله مغيثاً عليه فى حسه و ذلك إن هو إلا فعل ما من أفاعيله سبحانه و صنع ما من صنایعه عز سلطانه، فأما نور «القرآن» المتلألاً شعاعه سجيس الأبد فلا صورت فى الأولين و لن يصادف فى الآخرين فيما تناله العقول و تبلغه الأوهام من جنسه ما يضاهيه فى قوانين الحكمة و البلاغة، أو يداينه فى افانين الجزالة و الجلالة.»

راقم سطور در حین تسوید عبارت میر «سواء عليها أكانت فى هذه النشأة الفانية

۱. و نیز هیچ معجزه‌ی فعلیه‌ای را انبیا نیاوردند جز آن که خداوند قبل از این از همین جنس، بزرگ‌تر و روشن‌تر، و انیق‌تر، شگفت‌تر، محکم‌تر و متقن‌تر از آن را خلق کرده است؛ مثلاً آتش را آفرید که این آفرینش اصل آتش از سرد و سلام کردن آن بر ابراهیم بزرگ‌تر بود، و آفتاب و ماه و جلیدیه‌ی چشم و حس مشترک را آفرید که این‌ها بزرگ‌ترند از شق القمر کردن در حس مشترک. و اگر انسان متدبری در آفرینش معدل النهار و منطقة البروج که به صورت زاویه‌ی حاده و منفرجه همدیگر را تقاطع می‌کنند نه بر زوایای قائمه، تدبر کند، و تدبر کند که خداوند مرکز آفتاب را با سطح منطقة البروج در حرکت مخصوصش ملازم کرد، و نیز در آنچه که در خلقت آن‌ها از نوآوری‌ها و امور عجیب و غریب تدبیر، و استتباع فیض خیرها و رواشح برکات در آفاق نظام عالم عنصری به کار رفته به تدبیر بنشیند، حیرت او را به دهشت می‌اندازد، و در عقل خودش مبهوت می‌گردد و در مقام ظاهری حسى به او غشوه و بیهوشی دست می‌دهد؛ زیرا هر یک از این امور به عنوان فعلی از کارهای حق سبحانه و ساخته‌ای از صنایع اوست که سلطنتش عزیز است.

ولی نور قرآن که تا بی‌نهایت از شعاع آن در تیرگی‌ها متلألاً است، نه مثل آن قبلاً آمده و نه بعداً می‌آید و از آن چیزهایی که عقل‌ها به آن‌ها می‌رسند و اوهام آن‌ها را می‌یابند چیزی نیست که در قوانین حکمت و بلاغت مشابه آن باشد و در باغ‌های پر شاخه‌ی بدان محکمی و جلال با او برابری کند.

أم فی تلك النشأة الباقية»، به یاد کلام دلنشین جناب استادش حکیم الهی و عارف ربّانی، مفسّر عظیم الشان، شاعر مفلح، صاحب تصنیفات عدیده‌ی آقا حاج میرزا مهدی الهی قمشه‌ای - رحمه الله - افتاد که بارها در مجالس درس اظهار می‌فرمود:

«من آرزویم این است «نهج البلاغه» را در بهشت از آقا امیرالمؤمنین علیه السلام درس بگیرم.»

و گاهی که سخن از مردن پیش می‌آمد، می‌فرمود:

«برویم در بهشت «نهج البلاغه» را پیش امیرالمؤمنین علیه السلام بخوانیم.»

سخن در معجزات قولی پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل اوست. صحابه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله در کتب سیر و تراجم و طبقات و تواریخ شناخته شده‌اند و غرر کلمات نظم و نثر سنام صحابه در آن‌ها نقل شده است، کدام یک آن‌ها در یکی از اوصاف کمالی و فضایل انسانی کفو و عدیل امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و یا لا اقل به تقلید او به سان یکی از خطب توحیدیه‌ی «نهج البلاغه» تفوه کرده است؟ با این که آن جناب آن خطب را ارتجالاً در مواضع لزوم انشاء می‌فرمود، دیگران با تروی و تانی بگویند.

خطبه‌ی یکصد و هشتاد و چهارم «نهج البلاغه» یکی از خطب توحیدیه است که شریف رضی رحمته الله علیه در عنوان آن گوید:

«و تجمع هذه الخطبة من أصول العلم ما لا تجمعه خطبة.»

و الآن هزار و چهارصد و دو سال از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله می‌گذرد، و قبل از اسلام و بعد از اسلام نوابغ دهر که طرفداران شعب علوم عقلیه و معارف عرفانیه، و مدعیان مکاشفات ذوقیه، و قلمداران نامور جهانی بودند، در همه‌ی اطراف و اکناف ارض آمدند و رفتند و منشآت دقیق و جلیل علمی و قلمی آنان موجود است، کدام گوهر سخن‌شناس به خود اجازه می‌دهد که یک کتاب گفته‌های شان را هم وزن یکی از بندهای همین یک خطبه‌ی نهج قرار دهد. وانگهی، حالا می‌گویند سطح علوم و معارف بالا گرفته است و عصر ترقی و تعالی فرهنگ است و ماشاء الله شهوت تألیف هم عجیب اوج گرفته است، مع ذلک چه کسی را یارای آن است که به اندازه‌ی چند بند همین یک خطبه‌ی توحیدیه دم برآورد.

خلیل بن احمد بصری متوفی ۱۷۰ ه.ق. گوید:

«إِنَّ أَفْضَلَ كَلِمَةٍ يَرْغَبُ الْإِنْسَانُ إِلَى طَلْبِ الْعِلْمِ وَ الْمَعْرِفَةِ قَوْلُ

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: قَدْرَ كُلِّ امْرَأٍ مَا يَحْسَنُ.»^۱

ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ صاحب «بیان و تبیین» متوفی ۲۵۵ ه.ق. اولین جامع کلمات قصار امیر عليه السلام است. وی صد کلمه از کلمات قصار امیرالمؤمنین عليه السلام را انتخاب کرده است و آنرا «مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام» نامیده است و در وصف آن کلمات کامله گفت:

«كُلُّ كَلِمَةٍ مِنْهَا تَفِي بِأَلْفٍ مِنْ مَحَاسِنِ كَلَامِ الْعَرَبِ.»

یعنی هر کلمه‌ی آن وافی به هزار کلمه‌ی نیکوی عرب است.

و در جلد اول «بیان و تبیین» در وصف این کلام آن جناب که فرمود: «قیمه کل امرء ما یحسن»، بیانی دارد که خلاصه‌اش این است: «اگر در کتاب بیان و تبیین من جز همین یک کلمه‌ی امیرالمؤمنین عليه السلام نمی‌بود، در ارزش کتابم کافی، بلکه فوق آنچه می‌خواهم حاصل بود.»

ابن خلکان در «وفیات الأعیان» معروف به «تاریخ ابن خلکان» در ترجمه‌ی عبدالحمید کاتب معروف گوید:

«أَبُوغَالِبِ عَبْدِالْحَمِيدِ الْكَاتِبِ الْبَلِیْغِ الْمَشْهُورِ كَانَ كَاتِبَ مَرْوَانَ بْنِ حَكَمِ

الْأُمَوِيِّ آخِرِ مَلُوكِ بَنِي أُمِيَّةٍ وَ بِهِ يَضْرِبُ الْمَثَلَ فِي الْبَلَاغَةِ حَتَّى قِيلَ فَتَحَتْ

الْوَسَائِلَ بَعْدَ الْحَمِيدِ وَ خَتَمَتْ بِابْنِ الْعَمِيدِ، وَ كَانَ فِي الْكِتَابَةِ وَ فِي كُلِّ فَنٍ

مِنَ الْعِلْمِ وَ الْأَدَبِ إِمَامًا.»^۲

بعد از آن ابن خلکان از عبدالحمید کاتب نقل کرد که وی گفت:

«حَفِظْتُ سَبْعِينَ خُطْبَةً مِنْ خُطْبِ الْأَصْلَعِ فَفَاضَتْ ثُمَّ فَاضَتْ.»

۱. خوانساری، روضات، ص ۲۷۴؛ بهترین کلمه‌ای که انسان را به طلب علم و معرفت ترغیب می‌کند فرمایش امیرالمؤمنین است که فرمود: ارزش هر شخصی به کار نیکی است، می‌کند.

۲. ابوغالب عبدالحمید نویسنده‌ی بلیغ مشهور، وی کاتب مروان بن حکم اموی آخرین پادشاه بنی‌امیه بود، و به او در بلاغت مثل زده می‌شود؛ حتی این که گفته شده که وسایل به عبدالحمید گشوده شد و به ابن عمید پایان گرفت، و عبدالحمید در نویسندگی و در هر فن از علم و ادب، امام و پیشوا بود.

و مقصودش از اصلع امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

و نیز ابن خلکان در کتاب یادشده در ترجمان ابن نباته صاحب خطب گوید:

«أبو یحیی عبدالرحیم بن نباتة صاحب الخطب المشهورة كان إماماً فی علوم الأدب.»^۱

آن گاه از وی نقل کرده است که گفت:

«حفظت من الخطابة كنزاً لا یزیده الإنفاق إلا سعة و كثرة، حفظت مائة

فصل من مواعظ علی ابن ابی طالب علیه السلام.»^۲

کوتاه سخن این که حق مطلب همان است که خود آن جناب در خطبه‌ی دویمت

و سی و یک نهج به کلام بلیغ خود فرمود:

«و إنا لأمرء الکلام و فینا تنشبت عروقه و علینا تهدلت غصونه.»^۳

در همین عبارت ملاحظه بفرمایید و در آن غور و تدبّر بکنید، ببینید این جمله‌ی

کوتاه از حیث لفظ و معنی چه قدر بلند است، و خود همین کلام شاهد صادق خود

است که صادر از امیر کلامی چنانی است و مثل منی باید تا چه اندازه قلم‌فرسایی

کند تا بتواند حق بیان آن را ادا کند، و یا عاقبت امر از عهده‌ی آن عاجز بماند.

علاوه این که کلمات صادر از بیت عصمت و وحی پیغمبر و آل، نه فقط از حیث

فصاحت و بلاغت، دستورالعمل و سرمایه ادبی عبدالحمید و ابن نباته‌هایند، بلکه

در جمیع شئون و امور حیات انسانی، نهج قویم و طریق مستقیم‌اند که اگر به ترتیب

حروف تهجی از الف تا یاء در هر یک از معارف حقه‌ی الهیه بحث و فحص شود،

اصول و امهاتی را حایزند که هر اصلی خود شجره‌ی طیبه‌ی فروع و اثمار بسیار

است که؛ ﴿أصلها ثابت و فرعها فی السماء * تؤتی أكلها كل حين بإذن ربها﴾^۴.

۱. ابو یحیی عبدالرحیم بن نباته صاحب خطبه‌های مشهور، امام در علوم ادب بود.

۲. من از خطابه یک گنجی را حفظ کردم که انفاق آن جز بر وسعت و زیادی آن نمی‌افزاید، و آن گنج این است که یکصد فصل از مواعظ علی بن ابی طالب علیه السلام را حفظ کردم.

۳. و همانا که ما امیران سخنییم، و ریشه‌های کلام در ما انشعاب یافته، و شاخه‌های آن از ما آویخته شده است.

۴. ابراهیم/۲۵ و ۲۶.

اشاراتی به بعضی از مؤلفات مشایخ امامیه از صدر اسلام تاکنون در امامت و غیبت حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه -

در امامت و غیبت حضرت قائم آل محمد علیه السلام مهدی موعود علیه السلام از صدر اسلام تاکنون کتاب‌های بسیار از علمای دین تألیف شده است، و نوعاً محتوای اغلب آن‌ها روایات پیغمبر اکرم و اوصیای وی علیه السلام است که در امامت و غیبت آن حضرت اخبار به غیب فرموده‌اند، علاوه این که مؤلفات عدیده در امامت ائمه‌ی اثنی عشر علیهم السلام نوشته‌اند. و کم‌تر مسأله‌ای است که در اصول عقاید به قدر امامت در آن بحث کرده باشند و کتاب تألیف نموده باشند. در این باره «رجال نجاشی»، «رجال کشی»، «فهرست» شیخ طوسی، «خلاصه» ی علامه حلی، «فهرست» ابن ندیم، «کشف الظنون»، «مجالس المؤمنین» قاضی، «روضات» خوانساری، «الذریعه» ی تهرانی و ده‌ها بلکه صدها کتاب رجالی دیگر شاهد صادق‌اند. و تنها «الذریعه» بیش از یکصد کتاب قدما را در امامت و غیبت امام قائم علیه السلام نام می‌برد.

در تحقیقات کتب کبیر علمیه

کتاب حجّت «کافی»

حافظ ثقه‌ی جلیل القدر، عالم عارف به اخبار، نقاد بصیر و متضلع در درایت روایات از اعظام فقها و شیخ مشایخ امامیه، مسلم بین خاصه و عامه، مفتی فریقین جناب ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رحمته الله (متوفی ۳۲۸ یا ۳۲۹ ه. ق.) در حافل دینی بی‌مثل و نظیر خود مسمی به «کافی» که بزرگ‌ترین جامع روایی از حیث صحت و ضبط احادیث در اصول و فروع، و مشتمل بر چندین کتاب و هر کتاب بر چندین باب است، کتابی در حجّت آورده است که چهارمین کتاب آن در یکصد و سی باب است.

مرحوم کلینی تمام زمان غیبت صغری را به خوبی ادراک کرده است، تاریخ وفاتش اگر ۳۲۸ باشد که یکی از دو قول شیخ طوسی رحمته الله است، یک سال قبل از غیبت کبری رحلت کرده است؛ و اگر ۳۲۹ باشد که قول نجاشی - رحمه الله - است، سنه‌ی تناثر نجوم است که مصادف با اول تاریخ غیبت کبری حضرت بقیة الله

است؛ زیرا طول مدت غیبت صغری از ۲۶۰ تا ۳۲۹ است و آخرین نایب آن حضرت ابوالحسن علی بن محمد سمري-رحمه الله- در پانزدهم شعبان ۳۲۹ رحلت کرده که از آن تاریخ غیبت کبری شروع می‌شود و توقیع مبارک امام علیه السلام به سمري در این معنی نص صریح است که چند روز قبل از رحلت سمري از ناحیه‌ی مقدس آن جناب صادر شد، چنان‌که شیخ صدوق رحمته الله در باب چهل و نهم «کمال الدین» روایت فرموده است که:

«حدَّثنا أبو محمد الحسن بن أحمد المكتب رحمته الله قال كنت بمدينة السلام في السنة التي توفي فيها الشيخ علي بن محمد السمري -قدس الله روحه- فحضرته قبل وفاته بأيام فأخرج الى الناس توقيعاً نسخته:
بسم الله الرحمن الرحيم

يا علي بن محمد السمري! أعظم الله أجر إخوانك فيك فإنك ميت ما بينك وبين ستة أيام فاجمع أمرك و لا توص إلى أحد فيقوم مقامك بعد وفاتك، فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور إلا بعد إذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلوب و امتلاء الأرض جوراً و سيأتى من شيعتى من يدعى المشاهدة إلا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفينى والصيحة فهو كذاب مفتر و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم»^۱

توقیع مبارک مذکور در باب بیست و یکم جلد سیزدهم «بحار»^۲ نیز روایت شده است. جناب کلینی رحمته الله، جامع «کافی» را از اصول اربع مائه و دیگر مآخذ دینی که مورد

۱. ابو محمد حسن بن احمد المكتب رحمته الله گفت که من در مدینه السلام بودم در سالی که در آن سال شیخ علی بن محمد سمري -قدس الله روحه- وفات یافت. پس چند روزی قبل از وفاتش نزد وی حضور یافتیم که به سوی مردم یک نسخه از توقیع مبارک را بیرون آورد که آمده بود: بسم الله الرحمن الرحيم. ای علی بن محمد سمري! خداوند پاداش برادرانت را در تو بزرگ گردانید. تو تا شش روز آینده از دنیا می‌روی. پس کارت را جمع و جور کن و به احدی هم وصیت نکن که جای تو را بگیرد، که غیبت تامه واقع شده است، پس دیگر برایم ظهوری نیست مگر به اجازه‌ی خدای تعالی که آن ظهور هم بعد از یک مدت طولانی و سنگی شدن دل‌ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود، و از شیعیان من هم به زودی کسی ادعای دیدار با من را می‌کند که هر کسی تا قبل از خروج سفینای و صیحه‌ی آن ادعای مشاهده را کند او بسیار دروغگوی افترا زننده است، و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم.

۲. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ط کمپانی، ص ۹۸.



و ثوق سلف صالح بوده‌اند در مدت بیست سال جمع‌آوری فرموده است و در ترتیب کتب و تبویب ابواب آن، حسن صنعتی به کار برده است که عظمت مقام درایتش را در فهم روایت نشان داده است. و در ترتیب روایات اصح را بر صحیح مقدم داشته و تمام روایات آن مسند است و رجال سند در کتب رجالی شناخته شده‌اند. این کتاب، آیتی است که اگر بخواهیم به اندازه‌ی بینش اندکی که درباره‌ی آن داریم از جلالت قدر و منزلت وی سخن بگوییم، باید رساله‌ای و یا کتابی بنویسیم.

کتاب اوّل آن کتاب عقل و جهل است، دوم آن کتاب فضل علم، سوم کتاب توحید، و چهارم آن کتاب حجّت است. در افتتاح و ترتیب همین چهار کتاب تأمل بفرمایید که تا چه اندازه تبخّر علمی به کار برده است. بر همین نسق است ترتیب تمام کتاب‌ها و باب‌ها و روایات هر باب.

کتاب حجّت آن یکصد و سی باب است و هر باب آن متضمن روایاتی خاص در حجّت است که تقریباً وجه جامع آن روایات عنوان آن باب است که از حاصل مضمون آن‌ها اتخاذ شده است. مثلاً باب اوّل آن «باب الاضطرار إلى الحجّة» است، و باب پنجم آن باب «أنّ الأرض لا تخلو من حجّة» است و باب دیگر آن «باب أنّ الأئمة إذا شأؤوا أن يعلموا علموا»، و باب دیگر آن «باب الإشارة والنصّ إلى صاحب الدار» و باب دیگر آن «باب مولد الصحاب».

امامیه را در امامت ائمه‌ی اثنی عشر و در امامت و غیبت دوازدهم آن، حضرت صاحب الامر علیه السلام کتاب «کافی»، کافی است، بلکه با قطع نظر از جوامع روایی امامیه، صحاح، سنن و جوامع روایی اهل سنت کفایت می‌کنند. منکر امامت اگر مسلمان است باید با او از طریقی خاص سخن گفت؛ و اگر غیرمسلمان است از طریق دیگر. چنان‌که در نبوّت عامه کتب کلامی روی سخن با دهری و طبیعی و دیگر فرق لامذهب است، در نبوّت خاصه روی سخن با صاحبان مذاهب چون یهود، نصاری و مجوس.

مؤمن به رسالت حضرت ختمی مرتبت، ناچار معترف به عصمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باید باشد، و معترف به عصمت آن جناب، به امامت یک یک ائمه‌ی اثنی عشر

و غیبت تامه‌ی صاحب الامر علیه السلام، زیرا وصی معصوم، معصوم است و وصی امام، امام است، و وصی حجت‌الله، حجت‌الله است. من در این مقام وارد در بحث عصمت و امامت نمی‌شوم. فقط به گفتاری از ابن متویه که یکی از مشاهیر و معارف علمای اهل سنت است، اکتفاء می‌کنم:

حضرت وصی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه‌ی هشتاد و پنجم «نهج البلاغه» در وصف و تعریف عترت علیهم السلام فرمود:

«بل کیف نعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم أزمة الحق و أعلام الدین و السنة الصدق فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن و ردوهم ورود الهیم العطاش.»^۱

ابن ابی الحدید، در شرح آن گوید:^۲
«فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن تحته سرّ عظیم و ذلك أنه أمر المكلفین بأن یجروا العتره فی إجلالها و إعظامها و الانقیاد لها و الطاعة لأوامرها مجری القرآن.»^۳
ثم قال:

«فان قلت فهذا القول منه یشر بأن العتره معصومه فما قول أصحابکم فی ذلك؟ قلت: نصّ أبو محمد بن متویه رضی الله عنه فی کتاب الکفایه علی أن علیاً علیه السلام معصوم و أدلة النصوص قد دلت علی عصمته و القطع علی باطنه و مغیبه و أن ذلك أمر اختص هو به دون غیره من الصحابة.»^۴

۱. چرا سرگردانید و حال این که در بین شما، عترت پیامبرتان هستند که آنان زمامداران حق و پرچم‌های دین و زبان‌های راستی‌اند. پس آنان را به بهترین منازل قرآن (که دل‌های شماست) نازل کنید و بر آنان همانند ورود تشنگان به آب‌شخور وارد شوید.

۲. ابن ابی الحدید (فخرالدین ابو حامد عبدالحمید بن ابوالحدید)، شرح نهج البلاغه، ط رحلی سنگی، ج ۱، ص ۳۵۲.

۳. پس آنان را در بهترین منازل قرآن نازل کنید. در این فرمایش علی علیه السلام بزرگ نهفته است که او به مکلفین امر کرد که عترت را در بزرگ داشتن آن‌ها و انقیاد، فرمانبرداری و اطاعت اوامرشان به جای قرآن قرار دهید.

۴. آن‌گاه گفت که این فرمایش علی علیه السلام در مورد عترت مشعر به آن است که عترت پیامبر معصوم‌اند پس دیدگاه اصحاب شما در این امر چیست؟ من می‌گویم که ابو محمد بن متویه رضی الله عنه در کتاب «کفایه» اش تصریح کرد که: علی معصوم است و ادله‌ی نصوص بر عصمت او هم دلالت دارد و یقین بر باطن و مغیب اوست، و این امر عصمت هم چیزی است که فقط تنها علی بدان اختصاص یافته است نه غیر او از دیگر صحابه.

این بود کلام حق ابن متویه در عصمت عترت علیها السلام. این عالم نامور اهل سنت به تعبیر شریفش در کتاب «کفایه» گفت:

«أدلة النصوص قد دلت علی عصمته.»

این سخن همان است که در صدر رساله گفته‌ایم: راقم بر این عقیدت صافی و خالص، سخت راسخ است که امامیه را در این سرّ الهی، صحاح و سنن اهل سنت حجت بالغه است و در عصمت و امامت ائمه‌ی اثنی عشر با قطع نظر از جوامع روایی‌شان، جوامع رواییه و ادله‌ی نصوص اهل سنت به تنهایی کافی است. آری، عترت معصوم‌اند و حضرت وصی علیه السلام که سر سلسله‌ی عترت است، معصوم است، و در میان صحابه‌ی پیامبر تنها او معصوم بود نه دیگران. همان‌طور که ابن متویه از ادله‌ی نصوص ناطق به حق شده است که:

«إِنَّ ذَلِك أَمْرٌ اخْتَصَّ هُوَ بِهِ دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ.»

خليفة الله و خليفة رسول الله و قائم مقام و نازل احسن منازل قرآن باید معصوم باشد. اگر ابن متویه خلاف این گفته بودی، خلاف گفته بودی.

سخنی با ابن ابی الحدید

آن که ابن ابی الحدید در بیان کلام امام «فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن»، گفته است:

«إنه أمر المكلّفين بأن يجروا العترة في إجلالها و إعظامها و الانقياد لها و الطاعة لأوامرها مجرى القرآن.»

ما در این بیانش انکار نداریم که باید عترت را در اجلال، اعظام، انقیاد و طاعت اوامرشان به احسن منازل قرآن جاری نمود؛ ولی کلام امام درباره‌ی عترت فوق این بیان است؛ زیرا جمله‌ی «فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن» محفوف به جملی است که دلالت دارند بر این که عترت عین احسن منازل قرآن‌اند، و «فای» آن فای فصیحه است و سیاق عبارت این است که عترت را صاحب و واجد این منازل بدانید و بشناسید، چنان که در خطبه‌ی یکصد و پنجاه و دوم «نهج البلاغه» فرمود:

«فيهم كرائم القرآن و هم كنوز الرحمن.»

این کریم قرآن همان احسن منازل قرآن است که در آنان است. امام، «فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن» را بر «كيف تعمهون و بینکم عترة نبیکم و هم أئمة الحق و أعلام الدین و السنة الصدق»، متفرع فرمود؛ یعنی چون عترت پیغمبر شما در میان شما از مهی حق، اعلام دین و السنه صدق‌اند، آنان را در بهترین منازل قرآن بدانید و بشناسید.

این همان است که اهل تحقیق فرموده‌اند انسان کامل قرآن ناطق است؛ یعنی صورت کتبی‌ی قرآن، صورت کتبی‌ی انسان کامل است، و صورت عینی‌ی آن، صورت عینی‌ی انسان کامل است. و چون قرآن در صور و منازلش معصوم از هر گونه خطاست، کسانی که احسن منازل قرآن‌اند نیز معصوم‌اند.

این کلام نه فقط مشعر به عصمت عترت است، بلکه مبین آن است، و باب سی و پنجم کتاب حجت «کافی» در پیرامون این عنوان است:

«باب أنه لم یجمع القرآن کله إلا الأئمة علیهم السلام و أنهم یعلمون علمه کله.»

علاوه این که حقایق و معارف صادره از عترت نبی صلی الله علیه و آله اصدق شاهدند که عترت پیغمبر مبین حقایق اسما اعنی احسن منازل قرآن‌اند.

وانگهی امام علیه السلام فرمود: «ردوهم ورود الهیم العطاش.»؛ یعنی چنان که شتران تشنه وقتی چشم‌شان به آب افتاد شتابان به سوی آبشخور می‌دوند و می‌روند و برای رسیدن به آب از یکدیگر سبقت می‌گیرند، شما نیز با عترت نبی صلی الله علیه و آله این چنین باشید. آب در نشأه‌ی عنصری صورت علم است؛ چنان که آب سبب حیات اشباح است، علم سبب حیات ارواح است، که غذا مسانخ با مغذی است. لذا آب در عالم خواب تعبیر به علم می‌شود، و ابن عباس که از خوشه چینان خرمن‌های فیض محضر وصی علیه السلام بود، ماء را در این آیه ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾^۱ تفسیر به علم فرمود، بلکه مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» در تفسیر کریمه‌ی ﴿وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾^۲ فرموده است:

۱. مؤمنون/۲۴.

۲. جن/۱۷.

«و عن بريد العجلي عن أبي عبدالله عليه السلام قال معناه لأفدناهم علماً كثيراً يتعلمونه من الأئمة.»^۱

و نیز در همین مقام فرمود:

«و فی تفسیر اهل البیت علیهم السلام عن ابي بصير قال قلت لأبي جعفر عليه السلام قول الله ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾^۲ قال هو والله ما أنتم عليه لو استقاموا على الطريقة لأسقيناهم ماءً غدقاً.»^۳

و مرحوم کلینی در باب سی ام حجت «کافی» به اسنادش روایت فرموده است «عن الباقر عليه السلام یعنی لو استقاموا علی ولایة أمير المؤمنين علی عليه السلام و الأوصياء من ولده و قبلوا طاعتهم فی أمرهم و نهیهم لأسقيناهم ماءً غدقاً يقول لأشربنا قلوبهم الإیمان و الطريقة هی الإیمان بولایة علی و الأوصياء.»^۴

و به همین مضمون آرا و روایات دیگر در ضمن بسیاری از آیات دیگر قرآن پس خود عترت علیهم السلام ماء حیات و عیش علم و آبخور آب زندگی تشنگاناند؛ چنان که در باب صدم کتاب حجت «کافی» معنون است که:

«إِنَّ مستقى العلم من بیت آل محمد عليهم السلام»

و قرآن را چون منازل و درجات از فرش تا عرش است، عترت محمدی در احسن و اعلای منازل و مراتب قرآن‌اند و چون مرزوق به معرفت حقایق اسمای عینیه‌اند، به بطون، اسرار و تأویلات آیات قرآنی کما هی واقفانند و خود، قرآن ناطق‌اند.

۱. از بريد عجلي از امام صادق عليه السلام در تفسیر آیه فرمود: معنای آن این است که به شما علم فراوان افاده می‌کنیم که آن را از ائمه می‌آموزید.

۲. احقاف/۱۴.

۳. در تفسیر اهل بیت علیهم السلام از ابوبصير آمده که از امام جعفر صادق عليه السلام در مورد این آیه پرسیدم که فرمود: آنان که گفتند پروردگار ما خداست آن گاه استقامت و پایداری کردند یعنی چه؟ فرمود: به خدا سوگند شما بر همان چه که هستید اگر استقامت کنید بر طریقت، ما به آن‌ها آب زلال می‌نوشانیم.

۴. از امام باقر عليه السلام در تفسیر آیه ﴿و ان لو استقاموا علی الطريقة...﴾ روایت شده است که یعنی اگر بر ولایت امیرالمؤمنین علی عليه السلام و اوصیای از فرزندان پایداری کنید و در امر و نهی آن‌ها اطاعت کنید، به شما آب زلال می‌نوشانیم؛ یعنی به دل‌های تان ایمان را می‌نوشانیم، و مراد از طریقت هم همان ایمان به ولایت علی و اوصیاست.

کلام جناب ثقة الاسلام کلینی - رحمه الله، به خصوص درباره‌ی کتاب حجّت جامع «کافی»

مرحوم کلینی در آخر دیباچه‌ی کتاب عظیم الشان «کافی» درباره‌ی کتاب حجّت آن، اهتمامی خاص و اعتنایی اکید و شدید از خود ابراز می‌کند. وی چنین اظهار می‌فرماید:

«و وسعنا قليلاً كتاب الحجّة و إن لم نكمله على استحقاقه لأننا كرهنا أن نبخس حظوظه كلها و أرجو أن يسهل الله جلّ وعزّ امضاء ما قدمنا من النية إن تأخر الأجل صنفتنا كتاباً أوسع و أكمل منه نوفيه حقوقه كلها إن شاء الله تعالى و به الحول و القوّة و إليه الرغبة في الزيادة في المعونة و التوفيق.»

حاصل مضمون کلامش این‌که: ما چون ناخوش داشتیم که به کلی به حظوظ کتاب حجّت بخش و نقص روی دهد، اندکی آن را توسعه داده‌ایم و از خداوند امید داریم که اگر عمر وفا کند کتابی وسیع‌تر و کامل‌تر از کتاب حجّت «کافی» برای توفیه تمام حقوق آن تصنیف کنیم.

پس این کلام آن جناب دلالت دارد که همه‌ی روایات مرویه از اهل بیت وحی و عصمت را در کتاب حجّت «کافی» تیاورده است، و آن قدر روایات دیگر از مآخذ و مدارک اصول امامیه در دست او هست که آرزوی تصنیف کتابی وسیع‌تر و کامل‌تر از کتاب حجّت «کافی» را می‌کند.

علت اهتمام خاص کلینی - رحمه الله، به کتاب حجّت «کافی» و سبب تألیف کتاب حجّت دیگر

شجره‌ی ملعونه‌ی بنی‌امیه در صدر اسلام حنظل‌هایی زهرآگین به بار آورده بود که مسلمانان از استفاده‌ی شجره‌ی طوبای ولایت و امامت محروم مانده بودند، مگر خواص اصحاب ائمه علیهم السلام؛ همان‌هایی که صندوق اسرار حجج الهیه و واسطه‌ی فیض بین ما و ائمه‌ی ما بوده‌اند که امروز در کنار مآدبه‌ها و مآنده‌ها و نزل آسمانی آنان بهره‌مندیم - رضوان الله علیهم.

بنی‌امیه به سیر قهقری مسلمانان را از اسلام واقعی دور کرده بودند. امیرالمؤمنین علیه السلام

در خطبه‌ی نود و یکم «نهج البلاغه» فرمود:

«إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمِيَّةَ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءَ مَظْلَمَةٌ، إِيخ.»

ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جُبَّائِي (به ضم جیم و تشدید باء منسوب است به یکی از قرای بصره) متوفی ۳۰۳ ه.ق. که یکی از بزرگان معتزله است، گوید: اوّل کسی که قائل به جبر شد، معاویه بود، چنان‌که قاضی عبدالجبار معتزلی متوفی ۴۱۵ ه.ق. در اوّل مجلد هشتم کتاب «مغنی» که بحث در مخلوق به مبنای معتزله است،^۱ پس از نقل پاره‌ای از اقوال و آرای جبریان آورده است که:

«ذکر شیخنا ابوعلی - رحمه الله - انّ أوّل من قال بالجبر و أظهره معاوية و أنّه أظهر أن ما يأتيه بقضاء الله و من خلقه ليحمله عذراً في ما يأتيه، و يوهم أنّه مصيب فيه و أنّ الله جعله إماماً و ولاة الأمر، و فشي ذلك في ملوك بني أمية و على هذا القول قتل هشام بن عبدالملك غيلان - رحمه الله، انتهى ما أردنا من نقل كلامه.»^۲

در عصر اموی، غیلان در دمشق و جهنی در بصره قائل به اختیار بودند، و جهم بن صفوان معاصرشان در مقابلشان در کوفه می‌گفت انسان مجبور است و اختیار ندارد. قول به جبر و اظهار آن از معاویه بود و در خطاب‌ها، و خطابه‌ها و محاوراتش آیت «قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۳ و نظایر و اشباه آنرا به زبان می‌آورد تا بدین حیلت عذری برای کارهای ناشایسته‌اش به مردم وانمود کند. آری، این گونه پدیده‌ها از بنی‌امیه و بنی‌عباس بسیار است تا این که مردم را به سیر قهقری از مناهل معارف حقیقی، حاملین اسرار کتاب الله، خزاین کنوز الهی، ائمه‌ی وحی و تنزیل،

۱. عبدالجبار معتزلی، مغنی، ط مصر، ج ۸، ص ۴.

۲. شیخ ما ابوعلی - رحمه الله - یاد آوری کرد که اولین کسی که سخن جبر را بر زبان آورد و آشکار کرد معاویه بود، و او هم اظهار می‌داشت که هر چه که می‌آید و واقع می‌شود به قضای الهی و از ناحیه‌ی آفرینش اوست، تا این که این سخن جبر را دست‌آویزی و عذری در آنچه که می‌آید قرار دهد و به گمان اندازد که او در کارهای‌شان به واقع رفته است، و این که خدا او را پیشوا و والی امر قرار داده است. و همین حرف او در بین پادشاهان بنی‌امیه گسترش یافت و بر اساس همین گفتار بود که هشام بن عبدالملك، غیلان - رحمه الله - را کشته است.

محمد و آل محمد علیهم السلام بازداشتند.

علامه شیخ بهائی در دفتر چهارم «کشکول»^۱ گوید:

«خطب معاویه يوماً فقال ان الله تعالى يقول: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزَلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۲ فلم نلام نحن؟ فقام إليه الأحنف فقال إننا لانلومك على ما في خزائن الله ولكن نلومك على ما أنزله الله علينا من خزائنه فأغلقت بابك دونه يا معاوية.»^۳

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی متوفی ۳۴۶ ه.ق. در «مروج الذهب» در

سیره ی یزید بن معاویه گوید:

«و سیره سیره فرعون بل كان فرعون أعدل منه في رعيته و أنصف منه لخاصته و عامته، و في أيامه ظهر الغنى بمكة و المدينة و استعملت الملاهي و أظهر الناس شرب الشراب و غلب على أصحاب يزید و عماله ما كان يفعله من الفسوق، و كان له قرد يكتنى بأبي قيس يحضره مجلس منادته و يطرح له متكأ و كان قرداً خبيثاً و كان يحمله على إتان و حشية قد ريضت و ذللت لذلك بسرج و لجام، إلخ.»^۴

از این گونه فواحش، مناهی و ملاهی که مدعیان خلافت و امامت و مفتریان به خدا و رسول داشته‌اند به حساب در نمی‌آید. مقدمه‌ی «صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه»

۱. شیخ بهایی (بهاء الدین محمد عاملی)، کشکول، ط نجم‌الدوله، ص ۴۲۹.

۲. حجر/۲۲.

۳. روزی معاویه خطبه خواند و گفت: خداوند تعالی در این آیه می‌گوید که هیچ چیزی نیست مگر این که در نزد ما خزائنی دارد و ما از آن خزائن به یک مقدار معینی را فرود می‌آوریم. سپس گفت که پس چرا ما سرزنش می‌شویم؟ پس احنف برخاست و به او گفت: ای معاویه! ما تو را بر آنچه را که در خزائن خداوند است سرزنش نمی‌کنیم؛ ولی تو را بابت آنچه که خداوند از خزائنش بر ما نازل کرد و تو در آن را به روی ما بسته‌ای سرزنش می‌کنیم.

۴. مسعودی (علی بن حسین)، مروج الذهب، ج ۵ مترجم به فرانسه، ص ۱۵۷-۱۶۰؛ روش معاویه شبیه سیره‌ی فرعون بود، بلکه فرعون از وی عادل‌تر بود در بین رعیت خود و برای خاص و عام منصف‌تر بود. و در ایام معاویه بود که سرمایه‌داری در مکه و مدینه آشکار شد و آلات لهو به کارگیری شد، و مردم نوشیدن شراب را علنی کردند، و بر اصحاب یزید و کارگزارانش فسق‌ها به نحو آشکارا غلبه کرد، و یزید میمونی داشت که به کنیه‌ی ابوقیس بود که در جلسات با او ظاهر می‌شد و برایش متکا می‌نهادند، و یک میمون خبیثی هم بود که آن بر ماچه خر وحشی می‌راند و تعلیم می‌داد و رامش می‌کرد به زین و افسار....

بلکه جوامع فریقین درباره‌ی بنی‌امیه منطق حق‌اند که پیغمبر اکرم در رؤیایی آنان را دید به شکل بوزینگان می‌جهند، بر منبرش بالا می‌روند و مسلمانان را به سیر قهقری از اسلام دور می‌کنند.

و بنی‌عباس هم پس از انقراض بنی‌امیه، همان شجره‌ی ملعونه را پروراندند و هر دو فریق، غریق در گمراهی و تباهی در اطفای نور الهی مشترک بودند، و به خصوص در عداوت با اهل بیت عصمت و وحی بیداد می‌کردند، آن‌چنان‌که یازده حجت الهی و حواریون‌شان، مقتول یا مسموم آنان‌اند. از خلیل بن احمد بصری متوفی ۱۷۰ ه.ق. واضح علم عروض و استاد سیبویه خواستند که در شخصیت، منقبت و مدح امیرالمؤمنین حضرت وصی علی علیه السلام چیزی بگوید، گفت: «من چه بگویم در حق کسی که دشمنانش دست به دست هم دادند که نام او را از صفحه‌ی روزگار بردارند، و دوستانش از بیم دشمنان نام او را به زبان نمی‌آوردند. با این همه نام او شرق و غرب عالم را فرا گرفته است.»

«و نقل عنه أيضاً أنه سئل عن فضيلة علي بن أبي طالب عليه السلام فقال ما أقول في حق من أخفى الأحياء فضائله من خوف الأعداء، و سعى أعدائه في إخفائها من الحسد و البغضاء و ظهر من فضائله مع ذلك كله ماملأ المشرق و المغرب.»^۱

حرف خیلی است و ما برای این که از موضوع رساله خارج نشویم در این باره به همین گفتار فخر رازی اکتفا می‌کنیم. وی در «تفسیر کبیر»^۲ در سوره‌ی فاتحه در مسأله‌ی جهر به بسم الله الرحمن الرحيم گوید:

«و ذلك يدل على إطباق الكل على أن علياً كان يجهر بسم الله الرحمن الرحيم، أن علياً عليه السلام كان يباليغ في الجهر بالتسمية فلما وصلت الدولة إلى بني أمية بالغوا في المنع من الجهر سعيًا في إبطال آثار علي عليه السلام أن الدلالة العقلية موافقة لنا و عمل علي بن أبي طالب عليه السلام معنا و من اتخذ علياً إماماً لدينه فقد استمسك بالعروة الوثقى في دينه و نفسه، انتهى كلام الفخر الرازي

۱. خوانساری، روضات، چ سنگی، در آخر ترجمه‌ی خلیل، ص ۲۷۴.

۲. فخر رازی، تفسیر کبیر، چ استانبول، ج ۱، ص ۱۲۰.

بألفاظه.^۱

حرف فخر این است که امیرالمؤمنین علیه السلام در جهر به بسم الله الرحمن الرحيم در نمازها مبالغه می فرمود، و چون دولت به دست بنی امیه افتاد به علت سعی و کوششی که در ابطال آثار علی علیه السلام داشتند مبالغه در منع جهر آن می کردند.

امامیه در صلوات واجب جهری، چون صبح و عشاءین، جهر به بسم الله الرحمن الرحيم را برای مرد واجب می دانند، و اکثر عامه اخفات آن را واجب می دانند که سنت بنی امیه است؛ حتی بعضی از آنان قائل به منع قرائت تسمیه در افتتاح قرائت در نمازاند مطلقاً و بعضی با امامیه نزدیک اند. تفصیل فروع آن مربوط به کتب فقهیه ی فریقین است. ابواب کتاب حجت «کافی» مجموعاً مشتمل بر یک هزار و چهارده حدیث مسند است و زاوی آن ها مثل ثقة الاسلام کلینی است که در زمان غیبت صغری می زیست و عامه و خاصه در جلالت قدر و عظمت مقام علمی او متفق اند و مشایخ روایی او همه شناخته شده اند. علاوه این که در دیباچه ی کتاب فرموده است که همه ی روایات کتاب حجت را در کافی نیآورده است و می خواست کتابی وسیع تر در حجت بنویسد.

در این باره به کتاب امامت «بحار» که مجلد هفتم آن است، بلکه به کتاب نبوت آن هم که مجلد پنجم آن است، و به کتاب امامت «عوامل العلوم» ملا عبدالله علیه السلام و به خصوص مجلد بیست و ششم آن که در امامت و غیبت امام دوازدهم علیه السلام است و به دیگر کتب احادیث و جوامع روایی فریقین از قدما و متأخرین مراجعه شود تا معلوم شود که در امامت آن وسایط فیض الهی و روابط بین قدیم و حادث، چه اندازه احادیث از اعظام علما و روات و محدثین قدما از پیغمبر اکرم و سنام صحابه

۱. این دلالت دارد بر اتفاق همه بر این که علی علیه السلام جهر به «بسم الله الرحمن الرحيم» داشت، و این که آن حضرت در جهر به تسمیه در نمازها مبالغه می فرمود، و چون دولت به دست بنی امیه افتاد به جهت سعی و کوششی که در ابطال آثار علی علیه السلام داشتند مبالغه در منع جهر آن می نمودند، با این که دلالت عقلیه هم سوی با ماست و عمل علی بن ابی طالب علیه السلام با ماست، و کسی که علی را پیشوا و امام برای دین خود قرار دهد پس به ریسمان محکمی در دین و جانش چنگ زده است. پایان عین گفتار فخر رازی.

به خصوص در امامت و غیبت حضرت بقیة الله و تتمه النبوة مهدی موعود روایت شده است، و تا برای شخص مسترشد منصف مبین شود که فقط خط شیعه‌ی اثنی عشریه همان خط قرآن و صراط مستقیم خداوند سبحان و عین دین مبین اسلام است، و شیعه‌ی امامیه، معرفی شده‌ی خاتم انبیا و منطق وحی است.

صراط الله یک خط مستقیم بیش نیست و انسانی که بخواهد سعادت ابدی خود را تحصیل کند و در مسیر تکاملی انسانی قدم گذارد جز این یک راه، راه دیگری ندارد.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

بیاید با هم و بی‌غرض از ابتدا شروع کنیم تا ببینیم راه حق کدام است.

کتاب «غیبت نعمانی»

«غیبت نعمانی» تألیف محمد بن ابراهیم بن جعفر ابو عبدالله کاتب نعمانی معروف به ابن ابی زینب است. نعمانی از مشایخ عظیم القدر امامیه و معاصر کلینی صاحب «کافی» و ابن عقده و محمد بن احمد صفوانی و مسعودی صاحب «مروج الذهب» است که زمان غیبت صغری را ادراک کرده است. در غیبت یاد شده از کلینی و از ابن عقده روایت می‌کند و در توثیق ابن عقده گوید:

«و هو ما أخبرنا به أحمد بن محمد بن سعید بن عقدة الكوفي و هذا الرجل

ممن لا يطعن عليه في الثقة و لا في العلم بالحديث و الرجال الناقلين له.»^۱

شیخ جلیل نجاشی در کتاب «رجال» فرماید:^۲

«محمد بن ابراهیم بن جعفر أبو عبدالله الكاتب النعمانی المعروف بابن

زینب (بابن ابی زینب - ظ) شیخ من أصحابنا عظیم القدر شریف المنزلة،

صحيح العقيدة، كثير الحديث قدم بغداد و خرج إلى الشام و مات بها

۱. ابن عقده همانی است که خبر داد ما را به او احمد بن محمد بن سعید بن عقده‌ی کوفی، و این مرد از کسانی است که در ثقه بودن و در علم به حدیث و رجال که برایش ناقلین است طعن نیست.

۲. نجاشی، رجال، ص ۲۷۱.

له كتب منها كتاب الغيبة، إلى أن قال: رأيت أبا الحسين محمد بن علي الشجاعى الكاتب يقرأ عليه كتاب الغيبة تصنيف محمد بن إبراهيم بن نعمانى بمشهد العتيقة لأنه كان قرأه عليه و وصى لى ابنه أبو عبدالله الحسين بن محمد الشجاعى بهذا الكتاب و النسخة المقروة عندى.^۱

کتاب «غیبت نعمانی» از کتب قدیمه‌ی معتمده نزد همه‌ی علمای شیعه و از اجل کتب است و در جلالت او کلام شیخ مفید کافی است که در آخر باب سوم ذکر امام قائم علیه السلام از کتاب «ارشاد» فرمود: هر کس اخبار غیبت امام عصر علیه السلام خواهد به کتاب «غیبت نعمانی» رجوع کند که در این باب کتاب جامعى است.

«و هذا طرف يسير مما جاء فى النصوص على الثانى عشر من الأئمة عليهم السلام و الروایات فى ذلك كثيرة قد دونها أصحاب الحديث من هذه العصابة و أثبتوها فى كتبهم المصنفة، فمن أثبتها على الشرح و التفصیل محمد بن إبراهيم المكنى أبو عبدالله النعمانى فى كتابه الذى صنّفه فى الغيبة فلاحاجة بنا مع ما ذكرناه إلى إثباتها على التفصیل فى هذا المكان.»^۲

«غیبت نعمانی» بیست و شش باب است و هر باب آن در ذکر یک سلسله روایات مرویه از اهل بیت عصمت و وحی درباره‌ی حضرت حجت علیه السلام است. و آنرا مقدمه‌ای بسیار مفید و ارزنده به قلم توانای مصنف آن عالم ربانى جناب نعمانى در امامت و غیبت امام زمان علیه السلام است. نگارنده بر این عقیدت است که فقط

۱. محمد بن ابراهیم بن جعفر ابو عبدالله کاتب نعمانى معروف به ابن زینب (بابن ابى زینب) شیخى از اصحاب ماست که عظیم القدر، شریف المنزله، صحیح العقیده و کثیر الحدیث است که در بغداد متولد شد (قدم نهاد)، به سوى شام رفت و در آن جا بمُرد. برای وی کتاب‌هایی است از جمله کتاب غیبت. تا آن که گوید: دیدم ابوالحسین محمد بن علی شجاعى کاتب را که کتاب غیبت را بر او قرائت می کرد که این کتاب تصنيف محمد بن ابراهیم بن نعمانى است که جایگاه عتیقه و کهن دارد و فرزندش ابو عبدالله الحسین بن محمد شجاعى من را به این کتاب سفارش می کرد و آن نسخه‌ی قرائت شده نزد من است.

۲. این مقدار اندکی است از آنچه که در نصوص در مورد امام دوازدهم آمده است، و روایات در این باب بسیار زیاد است که اصحاب حدیث آنرا تدوین نمودند و در کتاب‌های تصنيف شده‌ی خود اثبات نمودند و از جمله کسانی که به صورت شرح و تفصیل این روایات را آورده است محمد بن ابراهیم به کنیه‌ی ابو عبدالله نعمانى در کتابش است که آنرا در غیبت تصنيف کرد که با آنچه که او در آن کتاب آورده است ما را احتیاجی به غیر آن نیست.

همین کتاب «غیبت نعمانی» در اثبات امامت و غیبت قائم آل محمد کافی است. علاوه این که جوامع فریقین و رسایل مستقله‌ی آنان در این باب از کثرت به قدری است که اگر کسی بخواهد آن‌ها را احصا و فهرست کند، مستلزم تألیف کتابی بزرگ بلکه کتاب‌هایی خواهد بود.

کتاب «غیبت نعمانی» بیست و شش باب است و هر باب آن معنون به عنوانی قابل اعتنا و توجه بسزا در اهمیت موضوع کتاب است، و در هر یک از ابواب روایاتی با اسناد، سوای آیات قرآنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و آل او اهل بیت عصمت و وحی نقل کرده است که بسیاری از آن‌ها به طرق عامه در جوامع روایی آنان نیز نقل شده است.

کتاب «دلائل الامامة»

ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری آملی از اعظام علمای امامیه در مائه رابعه هجری است. وی را کتابی در امامت به نام «دلائل الامامة» است. این کتاب از مصادر شیعه‌ی امامیه در امامت و احادیث مروی در امامت است. در آخر کتاب در چند عنوان از قائم آل محمد، مهدی منتظر و امام مظفر حجة بن حسن عسکری سخن می‌گوید و در این امر اهم دینی روایات نقل می‌کند:

«الخلف الصالح القائم صاحب الزمان المنتظر لأمر الله صلی الله علیه و آله»

۱- ذکر بعض معجزاته صلی الله علیه و آله.

۲- معرفة أن الله تعالى لا يخلی الأرض من حجة.

۳- معرفة وجوب القائم و أنه لا بد أن يكون.

۴- خبر أم القائم صلی الله علیه و آله.

۵- معرفة الولادة و فی أي ليلة و أي شهر و أين ولد.

۶- نسبه صلی الله علیه و آله.

۷- معرفة من شاهده فی حياة أبيه صلی الله علیه و آله.

۸- معرفة شيوخ الطائفة الذين عرفوا صاحب الزمان فی مدة مقامه بسر

من رأى بالدلائل والبراهین و الحجج الواضحة.

۹- معرفة من شاهد صاحب الزمان علیه السلام في حال الغيبة و عرفه من أصحابنا.

۱۰- معرفة ما ورد من الأخبار في وجوب الغيبة.

۱۱- معرفة أصحاب صاحب الزمان علیه السلام.

این کتاب در ۱۳۶۹ ه. ق. در نجف اشرف به طبع رسیده است. در عنوان ششم آن که در نسب امام قائم علیه السلام است در نسب و کنی و القاب آن جناب گوید:

«نسبه علیه السلام: هو الخلف بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن عبد مناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن أد بن أدد بن الهميع بن يشجب بن تيمم بن نكت بن قیدار بن اسماعيل بن إبراهيم.

وكناه: أبو القاسم، و أبو جعفر، و له كنى أحد عشر إماماً.

و ألقابه: المهدي، و الخلف، و الناطق، و القائم، و الثائر، و المأمول، و المنتظر، و الوتر، و المدیل، و المعتصم، و المنتقم، و الكرار، و صاحب الرجعة البيضاء، و الدولة الزهراء، و القابض، و الباسط، و الساعة، و القيامة، و الوارث، و الحاشر، و سدرة المنتهى، و الغاية القصوى، و غاية الطالبين، و فرج المؤمنين، و منتهى العبر، و مخبر بما لا يعلم، و كاشف الغطاء، و المجازى بالأعمال، و من لم يجعل له من قبل سمياً ای مشبهاً، و ذات الأرض، و الهلول، و الأعظم، و اليوم الموعود، و الداعى إلى شئ نكر، و مظهر الفضايح، و مبلى السرائر، و مبانى الآيات، و طالب التراث، و الفرع الاعظم، و الإحسان، و المحسن، و العدل، و القسط، و الصبح، و الشفق، و عاقبة الدار، و المنعم، و الأمان، و السناء، و الضياء، و البهاء، و المجاب، و المضى، و الحق، و الصدق، و الصراط، و السبيل، و العين الناظرة، و الأذن السامعة، و اليد الباسطة، و الجانب، و الجنب، و الوجه، و النفس، و التأيد، و التمكن، و النصر، و الفتح، و القوة، و العزة، و القدرة، و الملك، و التمام.

فنشأ مع أبيه علیه السلام بسرّ من رأى ثلاث سنين، و أقام بها بعد وفاة أبيه إحدى عشر سنة، ثمّ كانت الغيبة التي لا بد منها إلى أن يظهر الله له الأمر فيأذن

له فیظهر.^۱

«کمال الدین» و «سرّ مکتوم» صدوق در غیبت و امامت قائم آل محمد علیه السلام

جناب صدوق ابن بابویه - رحمه الله - متوفی ۳۸۱ ه.ق. کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» را در شصت و دو باب در قائم آل محمد مهدی موعود علیه السلام تألیف کرده است و همهی این ابواب روایات مرویه از رسول الله و اوصیای احد عشر اوست و هریک از روایات را با ذکر سلسله‌ی سند آن روایت کرده است. کتاب دیگر نیز در همین موضوع به نام «السّر المکتوم إلى الوقت المعلوم» نوشته است و آن را در آخر باب شصت و یکم «کمال الدین» یاد شده نام برده است و گفت:

«قال أبو جعفر محمد بن علی بن بابویه مصنف هذا الكتاب - رضی الله عنه:

و قد أخرجت ما روی فی علامات القائم علیه السلام و سیره و ماجری فی أيامه

فی الكتاب السّر المکتوم إلى الوقت المعلوم و لا قوة إلا بالله.»^۲

بزرگواران که بزرگوارانم

۱. نسب او این که او خلف بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن آد بن آدد بن الهمیع بن یشجب بن تیمن بن نکث بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم، و کنیه‌ی ابوالقاسم و ابوجعفر و برای او کنیه‌های یازده امام است. و القاب او مهدی، خلف، ناطق، قائم، نائر، مأمول، منتظر، وتر، مدیل، معتصم، منتقم، کرار، صاحب رجعت بیضا، دولت زهرا، قابض، باسط، ساعت، قیامت، وارث، حاشر، سدره المنتهی، غایت القصوی، غایت الطالبین، فرج المؤمنین، منتهی العبر، مخبر بما لایعلم، کاشف الغطاء، المجازی بالاعمال، من لم يجعل له من قبل سمیا ای مشبهها، ذات الارض، الهلول، اعظم، الیوم الموعود، الداعی الی شیء نکر، مظهر الفضایح، مبلی السرائر، مبانی الآیات، طالب التراث، فزع الاعظم، احسان، محسن، عدل، قسط، صبح، شفق، عاقبة الدار، منعم، امان، سناء، ضیا، بهاء، مجاب، مضی، حق، صدق، صراط، سبیل، عین ناظره، اذن سامعه، ید باسطه، جانب، جنب، وجه، نفس، تأیید، تمکن، نصر، فتح، قوت، عزت، قدرت، ملک و تمام.

وی سه سال را با پدر بزرگوارش علیه السلام در سرّ من رأی زندگی کرد و بعد از وفات پدرش یازده سال در آن جا اقامت داشت. آن گاه برای حضرتش از طرف خداوند غیبت مقرر گشت که تا اذن ظهور حضرتش از خدای متعال صادر شود. ۲. ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه مصنف این کتاب - که خدایش از وی خشنود باشد - گفت: ما در مورد علامت‌های قائم علیه السلام و سیره و آنچه را که در ایام او جاری می‌شود در کتاب «السّر المکتوم إلى الوقت المعلوم» اخراج کردیم، و لا قوة إلا بالله.

در اول «کمال الدین» در سبب تألیف آن بیانی به تفصیل دارد که اجمال آن این است: پس از مراجعت از زیارت ثامن الائمه علیهم السلام مدتی در نیشابور برای رفع حیرت مردم آن در غیبت و رفع شبهات آنان در امر قائم علیه السلام اقامت کردم. شبی از دوری اهل و ولد و اخوات و نعمت به جا گذاشته‌ام فکر می‌کردم و در اثنای فکر خوابم در ربود. در عالم خواب دیدم که در مکه‌ی مکرمه‌ام و طواف بیت می‌کنم و به حضور امام قائم تشرّف یافتم، آن جناب در عالم خواب به من فرمود:

«چرا کتابی در غیبت تصنیف نمی‌کنی؟ باید اکنون کتابی در غیبت تصنیف کنی.»

این بگفت و برفت و از خواب بیدار شدم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و بی‌تابی به سر بردم و در صبح همان روز به تألیف این کتاب آغاز کردم. اول این کتاب «کمال الدین و تمام النعمة فی إثبات الغیبة و کشف الحیرة» در ردّ شبهات و اعتراضات مخاصمان و مخالفان در امامت و غیبت امام قائم است و خود رساله‌ای ارزشمند در این باب است و مسترشد را حجت بالغه است. و هرگاه آن را یک باب به حساب آوریم کتاب یاد شده شخصیت و دو باب در پیرامون امامت و غیبت قائم آل محمد مهدی منتظر است و هر باب آن محتوی روایاتی چند است، و همه‌ی روایات آن را با سلسله‌ی سند از مشایخ خود از اهل بیت عصمت و وحی روایت کرده است. چنان‌که در اوایل کتاب فرموده است:

«و قد أخرجت الأخبار المسندة فی ذلك فی هذا الكتاب فی أبواب

النصوص علیه - صلوات الله علیه.»^۱

در آخر باب اول که یاد کرده‌ایم فرمود:

«و إنما ذکرنا هذا المفصول فی أول کتابنا هذا لأنها غاية ما يتعلق به الزیدية و ما رد علیهم و هی أشد الفرق علينا. و قد ذکرنا الأنبياء و الحجج الذین وقعت بهم الغیبة علیهم السلام. و قد ذکرنا فی آخر الكتاب المعمرین لیخرج بذلك مانقوله فی الغیبة و طول العمر من حد الإحالة إلى حد الجواز. ثم صححنا

۱. من اخبار دارای اسناد را در این کتاب در ابواب نصوص بر او علیه السلام اخراج کردم.

النصوص على القائم الثاني عشر من الأئمة - عليه و عليه السلام - من الله تعالى ذكره و من رسوله و من الأئمة الأحد عشر - صلوات الله عليهم - مع أخبارهم بوقوع الغيبة. ثم ذكرنا مولده ﷺ و من شاهده و ما صح من دلالاته و اعلامه و ما ورد من توقيعاته لتأكيد الحجة على المنكرين لولى الله و المغيب لسر الله و الله الموفق للصواب و هو خير مستعان.^۱

باب دوم از ابواب کتاب مذکور به این عنوان است:

«باب فى غيبة إدریس النبى ﷺ. فأول الغیبات غيبة إدریس النبى ﷺ المشهورة حتى آل الأمر لشیعته إلى أن تعذر عليهم الفوت و قتل الجبار من قتل منهم و أفقر و أخاف باقیهم ثم ظهر ﷺ فوعد شیعته بالفرج و بقیام القائم من ولده و هو نوح ﷺ ثم رفع الله عزوجل إدریس ﷺ إليه فلم تزل الشيعة تتوقعون قیام نوح ﷺ قرنا بعد قرن و خلفاً عن سلف صابرين من الطواغیت على العذاب المهین حتى ظهرت نبوة نوح ﷺ.»^۲

و در این موضوع بیانی در این رساله مذکور می شود.

در تحقیق کتب پیوسته علوم اسلامی

۱. ما این مفصول را در اول این کتاب مان آوردیم که اینها نهایت چیزی بود که به زیدیه تعلق داشت و نیز آنچه را که رد بر آنها بود و این گروه زیدیه شدیدترین فرقه‌ها علیه ما بودند. و ما پیامبران و حجج‌هایی را که برای شان غیبت واقع شده بود نام بردیم، و در آخر کتاب هم معمینی را نام بردیم که تا آنچه را ما در باب غیبت و طولانی شدن عمر از حد آحاله به حد جواز گفتیم مؤید باشد، آن‌گاه روایات صحیحه در مورد امام قائم دوازدهم ﷺ را از حق تعالی و از رسول او و از یازده امام ﷺ آوردیم که آنها هم خبر از وقوع غیبت حضرت داده بودند. سپس محل حضرت و آن‌هایی که شاهد بر ولادت بودند، و نیز آنچه را که از دلالات و اعلام آن بود ذکر کردیم و توقيعات حضرت را هم آوردیم که تا حجتی بر منکرین ولی خدا و مغیب از سر خدا باشد. و خدا توفیق دهنده‌ی راه درست است که او بهترین مستعان است.

۲. باب در غیبت ادریس پیامبر است که اولین از غیبت‌ها، غیبت ادریس پیامبر است که مشهور است که حتی امر برای شیعه‌ی او دگرگون شد که مردن برای شان دشوار گردید و کشتن زورگویی که از آنان کشته بود متعذر شد و باقی‌شان به ناداری و ترس کشیده شدند؛ آن‌گاه ادریس ﷺ ظاهر شد و پیروانش را به فرج و گشایش، و به قیام قائمی از فرزندانش به نام حضرت نوح ﷺ وعده داد، آن‌گاه خداوند ادریس را بالا برد که دائماً پیروانش در انتظار قیام نوح بودند به سده‌ای بعد از سده‌ای و پیایی، و از طاغوت‌ها بر عذاب پست ساز، شکیبایی ورزیدند تا این که پیامبری نوح ﷺ آشکار شد.

مجلد سیزدهم «بحار الانوار»

چون به «بحار الانوار» رسیده‌ایم، باید گفت: «كل الصيد في جوف الفراء». مرحوم علامه مجلسی علاوه آن که جلد پنجم کتاب «بحار الانوار» را در نبوت، و مجلد هفتم آن در امامت قرار داده است که حجت «بحار» در دو مجلد پنجم و هفتم است، به خلاف «کافی» که یک کتاب حجت حافل هر دو است، مجلد سیزدهم آن را در تاریخ و احوال امام ثانی عشر صاحب الزمان و خلیفه الرحمن حجة بن حسن عسکری علیه السلام اختصاص داده است و خطبه‌ای موجز، متین و متقن مناسب با مطالب به عنوان براءت استهلال ذکر کرده است که:

«الحمد لله الذي وصل لعباده القول بإمام بعد إمام لعلهم يتذكرون. و أكمل الدين بأمنائه و حججه في كل دهر و زمان لقوم يوقنون. والصلوة والسلام على من بشر به و بأوصيائه النبيون و المرسلون محمد سيد الوري و آله مصابيح الدجى إلى يوم يبعثون و لعنة الله على أعدائهم مادامت السموات و الأرضون. أما بعد فهذا هو المجلد الثالث عشر من كتاب «بحار الانوار» في تاريخ الإمام الثاني عشر، والهادى المنتظر، والمهدى المظفر و نور الانوار، و حجة الجبار، والغائب عن معاينة الأبصار، والحاضر في قلوب الأخيار، و حليف الإيمان، و كاشف الأحزان، و خلیفة الرحمن، الحجة بن الحسن إمام الزمان علیه السلام و على آباءه المعصومين ما توالى الأزمان.»^۱

مجلد سیزدهم «بحار» سی و شش باب است و باب سی و چهارم آن به مناسبت موضوع کتاب در رجعت است و بسیاری از عناوین ابواب آن با کتب یاد شده

۱. سپاس خداوندی را سزااست که بندگان را به قول به امامی بعد از امامی متصل ساخت که شاید متذکر شوند. و دینش را به امان و حجج خود در هر دهر و زمانی، برای مؤمنان به کمال رساند و درود و سلام بر پیامبری که به او و به اوصیای همه‌ی انبیا و مرسلین بشارت داده‌اند که حضرت محمد سید الوری و آل او که چراغ‌های نورانی در تاریکی‌اند تا روز قیامت، و لعنت خداوند بر دشمنان‌شان تا زمانی که آسمان‌ها و زمین‌ها برپاست. اما بعد، پس این مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار در تاریخ امام دوازدهم، هادی منتظر، مهدی مظفر، و نور انوار، و حجت جبار، و غایب از دیدار چشمان و حاضر در قلوب اخیار، و شریک ایمان، و کاشف احزان، و خلیفه‌ی رحمن، حجت بن حسن امام زمان که بر او و بر پدران معصومش به طول همه‌ی زمان‌ها درود باد.

پیش از وی در این رساله به خصوص با «کمال‌الدین» صدوق موافق است و هر باب متضمن روایاتی با ذکر مأخذ و اسناد روایی آن‌هاست، و مطابق دأب خود در پیرامون بعضی از آیات و روایات توضیحاتی به عنوان بیان دارد.

کتاب «البيان في إخبار صاحب الزمان»

شیخ حافظ ابو عبدالله محمد بن یوسف شافعی کنجی (متوفی ۶۵۸ ه.ق.) کتابی به نام «البيان في إخبار صاحب الزمان» در بیست و پنج باب نوشته است و در هر باب روایاتی فقط از جوامع روایی اهل سنت نقل کرده و از ذکر احادیث شیعه خودداری کرده است، در دیباچه‌ی آن گوید:

«و سمّيته بالبيان في إخبار صاحب الزمان و عريته عن طرق الشيعة تعرية تركيب الحجة إذ كل ما تلقته الشيعة بالقبول و إن كان صحيح النقل فإنما هو خريت منارهم و خدارية ذمارهم فكان الاحتجاج بغيره أكد و فيه أبواب:

الباب الأول في ذكر خروجه في آخر الزمان.

الباب الثاني في قوله ﷺ المهدي من عترتي من ولد فاطمة.

الباب الثالث في ذكر المهدي من سادات أهل الجنة.

الباب الرابع في أمر النبي ﷺ بمبايعة المهدي ﷺ.

الباب الخامس في ذكر نصرة أهل المشرق للمهدي ﷺ.

الباب السادس في مقدار ملكه بعد ظهوره ﷺ.

الباب السابع في بيان أنه يصلّي بعيسى ﷺ.

الباب الثامن في تحلية النبي ﷺ المهدي ﷺ.

الباب التاسع في تصريح النبي ﷺ بأنّ المهدي من ولد الحسين ﷺ.

الباب العاشر في ذكر كرم المهدي ﷺ.

الباب الحادي عشر في الرد على من زعم أنّ المهدي هو المسيح بن

مريم ﷺ.

الباب الثاني عشر في قوله ﷺ لن تهلك أمة أنا في أولها و عيسى في

آخرها و المهدي في وسطها.

الباب الثالث عشر في ذكر كنيته وأنه يشبه النبي صلى الله عليه وآله في خلقه.

الباب الرابع عشر في ذكر اسم القرية التي يكون فيها خروج المهدي عليه السلام.

الباب الخامس عشر في ذكر الغمامة التي تظل المهدي عليه السلام عند خروجه.

الباب السادس عشر في ذكر الملك الذي يخرج مع المهدي عليه السلام.

الباب السابع عشر في ذكر صفة المهدي و لونه و جسمه.

الباب الثامن عشر في ذكر خاله على خده الأيمن و ثيابه و فتحه

مدائن الشرك.

الباب التاسع عشر في ذكر كيفية أسنان المهدي عليه السلام.

الباب العشرون في ذكر فتح المهدي عليه السلام القسطنطينية.

الباب الحادي والعشرون في ذكر خروج المهدي عليه السلام بعد ملك الجبابرة.

الباب الثاني والعشرون في قوله صلى الله عليه وآله المهدي إمام صالح.

الباب الثالث والعشرون في ذكر تنعم الأمة زمن المهدي عليه السلام.

الباب الرابع والعشرون في اخبار رسول الله صلى الله عليه وآله أن المهدي خليفة الله

تعالى.

الباب الخامس والعشرون في الدلالة على جواز الكون المهدي عليه السلام حياً

باقياً مذ غيبته.

این بود ابواب بیست و پنج گانه‌ی کتاب «البيان في اخبار صاحب الزمان» تألیف حافظ کنجی شافعی که فقط از روایات جوامع عامه تألیف کرده و از نقل روایات خاصه احتراز جسته است و تبویب ابواب و عناوین آنها از خود اوست. این کتاب با «غیبت» طوسی در یک مجلد در تبریز در سنه ۱۳۲۴ ه. ق. چاپ سنگی شده است و تمام آن را مرحوم علامه مجلسی در جلد سیزدهم «بحار الانوار» نقل فرموده است. مؤلف «بيان»، عالمی متضلع در فنون ادب است، چنان که قلم رصین و وزین وی در تأدیه‌ی معانی به قوالب تعبیرهای معجب، گواهی آگاه است، و در صناعت حدیث، خریّت متبحر است که حافظ است.

تعلیقاتی مفید بر «بيان» حافظ کنجی و «غیبت» شیخ طوسی از عالم جلیل فضل علی بن عبدالکریم است. علاوه این که بر غیبت شیخ، حواشی از مرحوم

علی بن موسی است که این هر دو بزرگوار از علمای عصر مذکور تبریز بوده‌اند و در تصحیح کتابین یاد شده خدمت علمی شایان کرده‌اند - رضوان الله تعالی علیهما. مرحوم فضل‌علی صاحب کتاب شریف «حدائق العارفین» است که جامع اخبار «کافی»، «من لایحضر»، «تهذیب»، «استبصار»، «وافی»، «بحار»، «وسایل»، «مستدرک و سایل» است و مؤلف عالی مقام آن را بیانات و فوایدی در هر مقام مناسب است. یکی از افاداتش این که حافظ کنجی را کتاب دیگر به نام «کفایة الطالب» در مناقب امام علی بن ابی طالب است، چنان که در تعلیقه بر خطبه‌ی آن فرمود:

«یظهر من خطبة كتابه كفاية الطالب أنه أملاه أولاً للطلاب ثم بيضه بعد تمام إملائه، و قال في آخر كفاية الطالب: تم مناقب سيدنا و مولانا أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام و يتلوه ذكر الإمام المهدي في كتاب مفرد سمّيته بالبيان في إخبار صاحب الزمان، انتهى»^۱

کتاب «بیان» در عین حال که صغیر الحجم است، بسیار عظیم النفع است. این کتاب موجز حایز فوایدی گران قدر و ارزش مند است. هر چند هر یک از ابواب آن را در امر صاحب الامر عليه السلام اهمیتی به سزا است، بعضی از ابواب به خصوص دوم، هفتم، نهم، سیزدهم، بیست و چهارم و بیست و پنجم را شأنی دیگر و درخور دقت بیش تر و بهتر است.

حدس ثاقب راقم این است که مؤلف بیان، عالمی مستبصر است، هر چند به شافعی مشتهر است؛ چنان که چندین جای بیان بر این دعوایم شاهد عدل و لسان صدق است. در کتب رجالیه کسی را که اظهار محبت و علاقه به اهل بیت عصمت و وحی می کند، متشیع می نامند، و چه بسا به جمله‌ی فعلیه تعبیر می کنند که کان یتشیع، ولی «بیان»، بیان این است که حافظ کنجی نه فقط متشیع بود، بلکه به شرف شیعه‌ی امامیه شدن تشرّف حاصل کرده است. حقیقت امر هم این است که هر

۱. روشن می شود که برای او کتابی به نام «کفایة الطالب» است که آن را اولاً به طلاب، املاء کرد، سپس آن را بعد از اتمام املاء پاک نویس کرد. و در آخر این کتاب گفت: تمام شد مناقب آقای ما و مولای ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام، و در پی این کتاب، کتاب دیگری به صورت جداگانه نوشتم که در ذکر امام مهدی است به نام «البيان في إخبار صاحب الزمان»، پایان.

مسلم منصف مسترشد بدون هیچ گونه تعصب در جوامع روایی و کتب سیر، تفاسیر و تواریخ اسلامی فحص و بحث کند اسلام عزیز را همان طریقه‌ی اقوم امامیه می‌یابد و لاغیر، ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾^۱.

از سیرت حسنه‌ی صاحب بیان این است که هر حدیث را با سند روایی خاص به خود که از مشایخ روایت کرده است، نقل می‌کند. علاوه بر این، پس از نقل حدیث جای آن را دیگر مآخذ روایی نام می‌برد، و مهم‌تر از آن متعرض وجوه اعتبار حدیث از حیث صحت، حسن، استفاضه، تواتر و غیرها نیز می‌شود. و در بعضی از مسائل و موارد مهم موضوع کتاب اعتنایی به خصوص اعمال می‌نماید، سؤال‌هایی طرح می‌کند و جواب می‌دهد، و برخی از کتب مدونه در امر صاحب الامر علیه السلام را معرفی می‌کند. راقم سطور که یک دوره به مطالعه‌ی آن توفیق یافته است طایفه‌ای از مطالب شریف آن را به عنوان مزید بصیرت ارایه می‌دهد:

۱- در خطبه‌ی کتاب اشاراتی به استبصار خود دارد که فرمود:

«أما بعد حمد الله الذي هو فاتحة كل كتاب وخاتمة كل خطاب، و الصلوة على رسله التي هي جالبة كل ثواب ودافعة كل عقاب، و على آله الذي ينقش بنجومهم ظلام كل سحاب، و ينكشف بعلومهم غمام كل حجاب، و ينمحي بصفوهم كدر كل ارتياب، و يستد بيمنهم خلل كل اضطراب، فقد ذكرنا في كتابنا هذا من المراسم النبوية و المعالم الإلهية ما يكون موزعاً لأهل الوفاق وازعاً لأهل الشقاق، و نبهنا على جواهره و أعراضه، و صرحنا للأولياء بمكنون أغراضه»

إلى ان قال:

«والذي حداني على تأليف السابق و اللاحق ما أرجوه من الثواب الجزيل لدى موقف الحساب، و نيل الشفاعة من الرسول و آله -عليهم الصلوة و السلام- عدة ليوم المآب^۲ - إلى ان قال: و قد وسمته بالبيان في إخبار

۱. اسراء/۱۰.

۲. اما بعد از حمد و ثنای خداوندی که حمدش گشاینده‌ی هر کتاب و پایان هر گفتاری است. و درود بر پیامبرانش که این صلوات جلب کننده‌ی هر ثواب و دفع کننده‌ی هر عقابی است. و درود بر آل او که پراکنده می‌شود به

صاحب الزمان إلى آخر ما نقلناه عنه آنفاً.

تأليف سابق و لاحق به حسب ظاهر ناظر به «كفاية الطالب في مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليه السلام)» و همين كتاب «البيان في اخبار صاحب الزمان» است، و موارد ياد شده در خطبه كه دال بر استبصار اوست، در حكم صراحت و وضوح است.

۲- اوکين حديثی را كه در كتاب با اسناد و ذكر مأخذ آن از رسول الله ﷺ روايت کرده است، علاوه بر اين كه سند زنده‌ای بر استبصار اوست، در بيان طریقه‌ی حقه‌ی امامیه كه همان دين حقیقی اسلام است نیز حجت بالغه است و نسبت به ابواب و مسائل كتاب در حكم براعت استهلال است، و ما به نقل آن در اين صحيفه تبرک می‌جوئيم، هر چند در جوامع روايي فریقين به طرق مختلفه با فی‌الجمله اختلاف در بعضی از جمله‌های متن روايت شده است. حافظ کنجی گوید:

«أخبرنا السيد النقيب الكامل مستحضر الدولة شهاب الحضرتين سفير الخلافة المعظمة علم الهدى تاج أمراء آل رسول الله ﷺ أبو الفتح المرتضى بن أحمد بن محمد بن محمد بن جعفر بن زيد بن جعفر بن محمد بن أحمد بن محمد بن الحسين بن إسحاق بن الإمام جعفر الصادق بن الإمام محمد الباقر بن الإمام علي زين العابدين بن الإمام الحسين الشهيد بن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليه السلام) عن أبي الفرج يحيى بن محمود الثقفي عن أبي علي الحسن بن أحمد الحداد أخبرنا الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبدالله الإبن أحمد الطبراني، و أخبرنا الحافظ أبو الحجاج يوسف بن خليل بحلب أخبرنا أبو عبدالله محمد بن أبي زيد الكراني بإصبهان أخبرتنا فاطمة بنت عبدالله الجوزدانية أخبرنا أبو بكر بن ربة أخبرنا الحافظ أبو القاسم الطبراني

ستارگان آن‌ها تاریکی‌های هر ابری، و به واسطه‌ی علوم آن‌ها ابرهای هر حجابی منکشف می‌شود و به روشنی خالص، کدورت هر شبهه‌ای از بین می‌رود، و به برکت آنان خلل هر اضطرابی جبران می‌شود، و به تحقیق ما در این کتاب‌مان از مراسم نبوی و معالم الهیه ذکر کردیم که برای اهل وفاق جامع باشد و برای اهل شقاق مانع، و بر جواهر و اعراض آن آگاهی دادیم و برای دوستداران به مکنون اغراضش تصریح باشد. (تا این که گفت) آنی که مرا به تألیف قبلی و بعدی واداشت آن است که امید به پاداش فراوان در نزد موقف حساب، و رسیدن به شفاعت پیامبر و آل در روز مآب است. تا این که گفت: و من این کتاب را به اسم «البيان في إخبار صاحب الزمان» نامیده‌ام.

حدَّثنا محمد بن زريق بن جامع المصري حدَّثنا الهيثم بن حبيب حدَّثنا
سفيان بن عيينة عن علي الهلالي قال:

دخلت علي رسول الله ﷺ في شكاته التي قبض فيها فإذا فاطمة عليها السلام
عند رأسه ﷺ قال: فبكت حتى ارتفع صوتها فرفع رسول الله ﷺ طرفه
إليها قال حبيبتى فاطمة ما الذى يبكيك؟ فقالت أخشى الضيعة من
بعدك، فقال: يا حبيبتى أما علمت أن الله تعالى اطلع إلى الأرض اطلاعة
فاختار منها أباك فبعثه برسالته. ثم اطلع اطلاعة فاختار بعلك، و أوحى
إلى أن أنكحك إياه.^۱

يا فاطمة! و نحن أهل بيت قد أعطانا الله سبع خصال لم يعط أحداً قبلنا
و لا يعطى أحداً بعدنا: أنا خاتم النبیین و أكرم النبیین علی الله و أحب
المخلوقین إلى الله و أنا أبوك، و وصی خیر الأوصیاء و أحبهم إلى الله و
هو بعلك، و منّا من له جناحان أخضران يطير في الجنة مع الملائكة حيث
يشاء و هو ابن عمّ أبيك و أخو بعلك، و منّا سبطا هذه الأمة و هما ابناك
الحسن و الحسين و هما سيّدا شباب أهل الجنة و أبوهما و الذى بعثنى
بالحق خیر منهما.^۲

۱. خبر داد به ما سيد نقيب كامل ... تاج اميران آل پیامبر، ابو فتوح مرتضى بن احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن جعفر بن زيد بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن حسين بن اسحاق بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زين العابدين بن امام حسين شهيد بن امير المؤمنين علي ابن ابى طالب، از ابو فرج يحيى بن محمود تقفى از ابو علي حسن بن احمد حدّاد، خبر داد ما را حافظ ابونعيم احمد بن عبدالله اصفهاني گفت که خبر داد ما را حافظ ابوالقاسم سليمان بن احمد طبراني، و خبر داد ما را حافظ ابو حجاج يوسف بن خليل به شهر حلب، خبر داد ما را ابو عبدالله محمد بن ابو زيد کراني به اصفهان، خبر داد ما را فاطمه دختر عبدالله جوزداني، خبر داد ما را ابوبکر بن ربه، خبر داد ما را حافظ ابوالقاسم طبراني که حديث کرد ما را محمد بن زريق بن جامع مصرى که حديث کرد ما را هيثم بن حبيب، حديث کرد ما را سفيان بن عيينة از علي هلالى که گفت: داخل شدم بر رسول خدا ﷺ در آن بيمارى که رحلت کرد که فاطمه عليها السلام در نزد سر مبارک آن حضرت نشسته بود که گريه کرد؛ به طوري که صدای گريه او بلند شد. حضرت چشمانش را به سوى او برداشت و فرمود: ای حبيبه من، فاطمه! از چه گريه می کنی؟ فاطمه گفت: از زمين بعد از تو می ترسم. حضرت فرمود: ای حبيبه من! مگر نمى دانی که خداى تعالى بر زمين اشراف دارد و از آن پدرت را اختيار کرد و به رسالت برانگیخت. آن گاه بر اساس اشرافش شوهرت را اختيار کرد و به من وحى کرد که تو را به نکاح او درآورم.

۲. ای فاطمه! ما اهل بيتى هستيم که خداوند هفت خصلت را به ما عطا کرد که به احدی قبل از ما نداد و به احدی

يا فاطمة! والذي بعثني بالحق ان منهما مهدي هذه الأمة إذا صارت الدنيا هرجاً و مرجاً و تظاهرت الفتن و تقطعت السبل و اغار بعضهم على بعض فلا كبير يرحم صغيراً و لاصغير يوقر كبيراً، يبعث الله عند ذلك منهما من يفتح حصون الظلالة و قلوباً غلفاً، يقوم بالدين في آخر الزمان كما قمت به في أول الزمان و يملأ الدنيا عدلاً كما ملئت جوراً.^۱

يا فاطمة! لا تحزني و لا تبكي فإن الله تعالى أرحم بك و أرف عليك مني و ذلك لمكانك مني و موقعك من قلبي و زوجك الله زوجك و هو أشرف أهل بيتك حسباً و أكرمهم منصباً و أرحمهم بالرعية و أعدلهم بالسوية و أبصرهم بالقضية. و قد سألت ربّي أن تكوني أول من يلحقني من أهل بيتي. قال علي عليه السلام: فلما قبض النبي صلى الله عليه وآله لم تبق فاطمة عليها السلام بعده إلا خمسة و سبعين يوماً حتى ألحقها الله به صلى الله عليه وآله و سلم.^۲

قلت: هكذا ذكره صاحب حلية الأولياء في كتابه المترجم بذكر نعت المهدي عليه السلام و أخرجه الطبراني شيخ أهل الصنعة في معجمه الكبير قال

هم بعد از ما نمی دهد: من خاتم پیامبران و مکرم ترین آن ها در نزد خدا و محبوب ترین پیش اویم که پدرت هستم. و وصی من بهترین اوصیاء و محبوبترین آن ها نزد خداست، و از ما کسی است که دو بال سبز درد که در بهشت با ملائکه پرواز می کند به هر نحوی که دلش بخواهد که او پسر عموی پدرت و برادر شوهرت است، و از ما دو سبط این امت اند که حسن و حسین اند و آن دو، آقای جوانان بهشت اند، و پدر آن دو سوگند به آن خدایی که مرا به حق برانگیخت از آن دو بهتر است .

۱. یا فاطمه! سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت از ماست مهدی این امت که وقتی دنیا به صورت هرج و مرج درآمد و فتنه ها آشکار گردید و راه ها بسته شد، که بعضی بعضی دیگر را غارت می کنند و بزرگ به کوچک رحم نمی کند، و کوچک به بزرگ هم احترام نمی کند، در آن روزگار خداوند کسی را مبعوث می کند که دژهای تاریکی و دل های بسته را می گشاید، و او در آخر الزمان به دین قیام می کند همچنان که من در آغاز بدین قیام کردم و او دنیا را پر از عدالت می کند چنان که پر از ستم شده باشد.

۲. ای فاطمه! محزون مباش و گریه مکن، خدای تو را مهربان تر از من است، آن هم به جهت جایگاه تو نسبت به من، و موقعیت تو در دل من است، و تو را خداوند با مردی تزویج کرد که با شرافت ترین شان در حسب، و با کرامت ترین شان در نصب، و مهربان ترین شان به رعیت، و عادل ترین شان به تساوی و بیناترین شان به قضیه است. (ای فاطمه) من از پروردگارم خواستم که تو اول کسی باشی از اهل بیتم که به من ملحق شوی. علی عليه السلام فرمود: وقتی پیامبر صلى الله عليه وآله رحلت کرد فاطمه عليها السلام بعد از او ۷۵ روز بیش نماند که خدای تعالی او را به پیامبر صلى الله عليه وآله ملحق گرداند.

عقیبه علی بن علی مکی و لم یرو هذا الحدیث عن سفیان إلا هیثم بن حبیب.^۱

آن که در دو جای این حدیث، رسول الله فرمود: «ان منهما مهدی هذه الأمة، یبعث الله عند ذلك منهما من یفتح حصون الضلالة»،^۲ ضمیر «منهما» راجع به امام حسن و امام حسین علیهما السلام است. مرحوم فضلعلی یادشده را در این مقام تعلیقه‌ای است و گوید: «قوله منهما، فی بعض الأخبار المروية قریباً من هذا الخبر منا بدل منهما، و علی هذه النسخة فالمراد بها الحسنان علیهما السلام، فإن أم الباقر علیها السلام بنت الحسن المجتبی فهو و من بعده من الأئمة علیهم السلام من نسلهما».^۳

کتاب «مناقب المهدی علیه السلام» تألیف الحافظ ابی نعیم صاحب «حلیة الاولیاء»

۳- دیگر از مطالب مفید کتاب «بیان» این است که حافظ کنجی در چهارده موضوع آن کتاب «مناقب مهدی» ابونعیم اصفهانی صاحب «حلیة الاولیاء» را نام می‌برد و در دو جای کتاب آن را به اصل وصف می‌کند، یکی در آخر باب هفتم به این عبارت: «هكذا أخرجه الحافظ أبونعیم فی کتاب «مناقب المهدی» و کتابه أصل»^۴ و دیگر در آخر باب بیستم آن به این عبارت:

«رواه الحافظ أبونعیم مع جلالته فی «مناقب المهدی» و کتابه أصل»^۵

علاوه بر مواضع مذکور، در موارد دیگر از ابونعیم و کتاب‌هایی در موضوع

۱. من می‌گویم: این چنین ذکر کرد آن را صاحب کتاب «حلیة الاولیاء» در کتابش که در وصف مهدی علیه السلام سخن رانده است، و طبرانی شیخ اهل صنعت در کتاب معجم کبیرش آن را آورد، و به دنبال او علی بن علی مکی هم گفت؛ ولی این حدیث را از سفیان روایت نکرد مگر هیثم بن حبیب.

۲. همانا از یکی از امام حسن و امام حسین، مهدی این امت است که خداوند به وسیله‌ی او دژهای گمراهی را می‌گشاید.

۳. قول او که گفت: «منهما» در بعضی اخبار روایت شده نزدیک به این خبر کلمه‌ی «منا» به جای «منهما» آمده است، و بنابراین نسخه، پس مراد به آن دو، حسن و حسین علیهما السلام اند؛ زیرا مادر امام باقر علیه السلام دختر امام حسن مجتبی علیه السلام است. پس او و بعد از باقر علیه السلام از دیگر امامان از نسل امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو هستند.

۴. این چنین آورد حافظ ابونعیم در کتاب مناقب مهدی و کتاب او اصل است.

۵. روایت آن را حافظ ابونعیم با جایگاه بلندش در مناقب مهدی و کتاب او اصل است.

مهدی (عج) به صور گوناگون نام می‌برد؛ در ذکر مأخذ حدیث اول باب اول آن گوید:
«هكذا ذكره صاحب «حلیة الأولیاء» فی كتابه المترجم بذكر نعت المهدي (عج)، و در ذکر حدیث آخر باب دهم گوید:

«هذا حدیث أخرجه أبو نعیم الحافظ كما سقناه والله أعلم.»^۱

و حدیث اول باب یازدهم را به اسنادش از امیرالمؤمنین (عج) روایت کرده است که:
«قال: قلت يا رسول الله أمنا آل محمد المهدي أم من غيرنا؟ فقال رسول الله (ص) لا بل منا بنا يختم الله الدين كما فتح الله بنا، و بنا ينقذون عن الفتنة كما أنقذوا من الشرك، و بنا يؤلف الله بين قلوبهم بعد عداوة الفتنة إخواناً كما ألفت بين قلوبهم بعد عداوة الشرك، و بنا يصبحون بعد عداوة الفتنة إخواناً كما أصبحوا بعد عداوة الشرك إخواناً.»^۲

و بعد از نقل این حدیث شریف در ذکر مأخذ آن گفت:

«قلت هذا حدیث حسن عال رواه الحافظ فی كتبهم فأما الطبرانی فقد ذكر فی «المعجم الأوسط»، و أما أبو نعیم فرواه فی «حلیة الأولیاء»، و أما عبدالرحمن بن حاتم فقد ساقه فی عوالمه كما أخرجناه سواء.»^۳

و در ذکر مأخذ حدیث اول باب دوازدهم آن گوید:

«هذا حدیث حسن رواه الحافظ أبو نعیم فی عوالمه.»

همچنین در ذکر مأخذ حدیث اول باب نوزدهم آن گوید:

«أخرجه أبو نعیم الحافظ فی عوالمه.»

۱. این چنین ذکر کرد صاحب کتاب «حلیة الاولیاء» در کتابش که در شرح حال مهدی (عج) است.

۲. این حدیث است که ابو نعیم حافظ آورد که گفتیم و خداوند دانایتر است.

۳. گفت: به رسول خدا عرض کردم ای رسول خدا! آیا مهدی از ما آل محمد است یا از غیر ما؟ حضرت فرمود: از غیر ما نیست، بلکه به وسیله‌ی ما خداوند دین را تمام کرد، چه این که به ما هم بگشود؛ و به وسیله‌ی ما مردم را از فتنه نجات می‌دهد، همچنان که از شرک نجات داد. و به ما بین دل‌ها بعد از دشمنی فتنه، الفت برادری می‌بخشد، چه این که بعد از دشمنی شرک به وسیله‌ی ما بین دل‌های‌شان الفت ایجاد کرد؛ و به ما است که بعد از دشمنی فتنه، به نعمت برادری می‌رسند، چه این که بعد از شرک به برادری رسیده بودند.

۴. گفتم این حدیث حسن و عالی است که حافظان در کتاب‌های‌شان روایت کرده‌اند که طبرانی آن را در «معجم اوسط» ذکر کرد، و ابو نعیم در «حلیة الاولیاء» آورد، و عبدالرحمن بن حاتم هم از آن در «عوالمی» خود گفت و گو کرد، چه این که از غیر او هم اخراج کردیم.

و در ذکر مآخذ حدیث اول باب چهاردهم آن گوید:

«هذا حدیث حسن رزقناه عالیا أخرجه الشيخ الإصبهانی فی عوالبه كما

سقناه و رواه أبو نعیم فی مناقب المهدي علیه السلام»^۱

و حدیث اول باب شانزدهم را به اسنادش از عبدالله بن عمر روایت کرده است که:

«قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله يخرج المهدي و علی رأسه ملك ینادی إن هذا

المهدي فاتبعوه»^۲

و پس از نقل این حدیث شریف در ذکر مآخذ آن گفت:

«قلت هذا حدیث حسن روته الحفاظ و الأئمة من أهل الحدیث کأبی نعیم

والطبرانی و غیرها»^۳

و حدیث اول باب بیستم آن را به اسنادش از ابوهریره روایت کرده است:

«عن النبی صلی الله علیه و آله قال لا تقوم الساعة حتی یملك رجل من أهل بیتی یفتح

القسطنطیة و جبل الدیلم ولو لم یبق إلا یوم لطول الله ذلك الیوم حتی

یفتحها»^۴

و بعد از نقل آن گفت:

«قلت هذا سیاق الحافظ أبی نعیم و قال هذا هو المهدي بلاشک وفقاً بین

الروایات»^۵

و در باب بیست و یکم آن به اسنادش روایت کرده است،

۱. این حدیث حسن است که آن را عالی السند یافتیم که شیخ اصفهانی بیرون آورد در عوالب خود که گفت و گو کردیم و ابو نعیم هم در مناقب مهدي علیه السلام آورد.

۲. گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: مهدي بیرون می آید و قیام می کند در حالی که بر او فرشته ای است که ندا در می دهد که این شخص مهدي است، پس او را تبعیت کنید.

۳. گفتم این حدیث حسن (سندش حسن است) که حافظین و پیشوایان از اهل حدیث مثل ابو نعیم و طبرانی و غیر او حدیث آن را روایت کرده اند.

۴. از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: قیامت بر پا نمی شود تا این که مردی از اهل بیت من در اختیار می گیرد که قسطنطنیه را و کوه دیلم را می گشاید که اگر نماند جز یک روز، خداوند آن یک روز را طولانی می کند که وی این ها را فتح کند.

۵. گفتم این سیاق حافظ ابو نعیم است و گفت که این فرد از اهل بیت بدون شک به وفق روایات همان مهدي است.

«عن قيس بن جابر الصدفي عن أبيه عن جدّه إن رسول الله ﷺ قال: سيكون بعدى خلفاء و من بعد الخلفاء أمراء و من بعد أمراء ملوك جبابرة ثم يخرج المهدي من أهل بيتي يملأ الأرض عدلاً كما ملئت جوراً. ثم يؤمر القحطاني فولذي بعثني بالحق ما هو دونه.»

و پس از نقل آن گفت:

«قلت هكذا رواه أبو نعيم في فوائده و الطبراني في معجمه الأكبر رزقناه عالياً من هذا الوجه و لله الحمد.»^۱

و در ذکر مآخذ حدیث بیست و دوم آن گوید:

«قلت هذا حدیث حسن هكذا رواه الحافظ أبو نعيم صاحب حلية الأولياء وقع إلينا عالياً بحمد الله.»^۲

و در باب بیست و پنجم در وجود دجال گوید:

«و أما صاحب الكشف المخفی فی مناقب المهدي فقد استدلّ علی وجود الدجال بحديث ابن الصياد، إلخ.»^۳

آن که در وصف کتاب «مناقب المهدي (عجل الله فرجه)» گفته است اصل است، کلمه‌ی اصل و اصول در اطلاقات علما بر کتابی و قاعده و ضابطه‌ای گفته می‌شود که در فنّ مخصوصی مآخذ نقل و استنباط فروع است و مورد اعتماد اهل آن فنّ و مقبول آنان است.

۴- یکی از فواید مهمه‌ی کتاب «بیان» نقل طرق حدیث شریف آتی الذکر از «مناقب مهدي» ابونعیم است که به نقل آن تبرک می‌جوئیم: حافظ کنجی مؤلف «بیان» به اسنادش روایت کرده است:

۱. از قیس بن جابر صدفی از پدرش از جدش نقل است که رسول خدا فرمود: به زودی بعد از من جانشینان می‌آیند و بعد از آن‌ها امیران، و از پس آن امیران، پادشاهان زورگو می‌آیند. آن‌گاه مهدي از اهل بیت من خروج می‌کند که زمین را پر از عدل می‌سازد، چنانکه پر از جور و ستم شده باشد.

۲. گفتم این چنین روایت ابونعیم در فوایدش و طبرانی در معجم بزرگش که از این وجه به نحو عالی روزی ما شده است که خدا را حمد است.

۳. گفتم این حدیث حسن است که به همین نحو حافظ ابونعیم صاحب «حلیة الاولیاء» به حمد الهی به عالی‌السند برای ما نقل کرده است.

۴. و اما صاحب کشف مخفی در مناقب مهدي به وجود دجال به حدیث ابن صیاد استدلال کرده است.

«عن سفیان بن عینیہ عن عاصم (عاصم بن ابی النجود بهدلة) عن زر عن
 عبدالله عن النبی صلی الله علیه و آله قال: لا تذهب الدنيا أو لا تنقضی الدنيا حتی یملك
 العرب رجل من أهل یتى یواطى اسمه اسمى.»^۱
 صاحب «بیان» پس از نقل حدیث مذکور گوید:
 «و جمع الحافظ أبونعیم طرق هذا الحدیث عن الجهم الغفیر فی مناقب
 المهدی کلهم عن عاصم بن أبی النجود عن زر عن عبدالله عن النبی صلی الله علیه و آله
 فمنهم سفیان بن عینیة كما أخرجناه و طرقه بطرق شتى.
 و منهم قطر بن خلیفة و طرقه عنه بطرق شتى.
 و منهم الأعمش و طرقه عنه بطرق شتى.
 و منهم أبو إسحق سلیمان بن فیروز الشیبانی و طرقه عنه بطرق شتى.
 و منهم حفص بن عمر.
 و منهم سفیان الثوری و طرقه بطرق شتى.
 و منهم شعبة و طرقه بطرق شتى.
 و منهم واسط بن الحارث.
 و منهم یزید بن معویة أبو شیبة له فیہ طریقان.
 و منهم سلیمان بن قرم و طرقه عنه بطرق شتى.
 و منهم جعفر الأحمر و قیس بن الربیع و سلیمان بن قرم و اسباط جمعهم
 فی سند واحد.
 و منهم سلام أبو المنذر.
 و منهم أبوشهاب محمد بن إبراهیم الکنانی و طرقه عنه بطرق شتى.
 و منهم عمر بن عبید الطنافسی و طرقه عنه بطرق شتى.
 و منهم عثمان بن شیرمة و طرقه عنه بطرق شتى.
 و منهم عبدالملک بن أبی عینیة.
 و منهم محمد بن عیاش عن عمرو العامری و طرقه بطرق شتى و ذکر سنداً
 و قال فیہ حدّثنا أبو غسان حدّثنا قیس و لم ینسبه.

۱. از سفیان بن عینیة از عاصم (عاصم بن ابی النجود بهدلة) از زر از عبدالله از پیامبر نقل کرد که حضرت فرمود: دنیا به پایان نمی‌رسد مگر این که عرب را مردی از اهل بیت من صاحب اختیار می‌شود که همنام من است.

و منهم عمرو بن قیس الملائی.
 و منهم عمار بن زریق.
 و منهم عبدالله بن حکیم بن جبیر الأسدی.
 و منهم عمر بن عبدالله بن بشر.
 و منهم أبوالأحوص.
 و منهم سعد بن الحسن بن أخت ثعلبة.
 و منهم معاذ بن هشلة قال حدثنی أبی عن عاصم.
 و منهم یوسف بن یونس.
 و منهم غالب بن عثمان.
 و منهم حمزة الزیات.
 و منهم شبیان.
 و منهم الحکم بن هشام.
 و رواه غیر عاصم عن زر، و هو عمرو بن مرة عن زر.
 کل هؤلاء رووا اسمه اسمی، إلا ماکان من عبیدالله بن موسی عن زائدة عن
 عاصم فإنه قال فیهم و اسم آیه اسم أبی، ولا یرتاب اللیب أن هذه الزیادة
 لا اعتبار بها مع اجتماع هؤلاء الأئمة علی خلافها والله أعلم.^۱

این که صاحب کتاب در آخر گفته است: «کل هؤلاء رووا اسمه اسمی»، و به
 زیاده‌ای که زائده از عاصم روایت کرده است، هیچ اعتباری بدان نیست، کلامی
 محققانه است.

زائده اسم مردی است که راوی حدیث است، و کنجی در همین باب اول

۱. و حافظ ابونعیم طریق‌های این حدیث را از عده‌ی زیادی در مناقب مهدی جمع کرد که همه‌ی‌شان از عاصم بن
 ابی النجود از زر از عبدالله از پیامبر ﷺ نقل کردند، که از جمله‌ی آن‌هاست سفیان بن عینیة که به راه‌های مختلف
 آورد و از آن‌ها قطربن خلیفه نیز از راه‌های مختلف نقل کرد، و نیز اعمش از راه‌های مختلف و ابواسحق سلیمان بن
 فیروز شبیانی به طریق‌های گوناگون، و نیز حفص بن عمر، و سفیان ثوری به راه‌های مختلف... نقل کرده‌اند که
 همه‌ی‌شان بدین صورت از حضرت نقل کردند که فرمود: اسم آن مرد از اهل بیت من اسم من است، جز این که
 عبیدالله بن موسی جمله‌ای بیش از عاصم نقل کرد که وی گفت که رسول خدا فرمود: اسم پدرش به اسم پدر من
 است، در حالی که انسان عاقل شک ندارد که این زیادی، اعتباری ندارد، با این که این همه پیشوایان حدیث بر خلاف
 او گفته‌اند، و خداوند دانایتر است.

«بیان»، حدیث مذکور را به چندین طریق روایت کرده است و به اسنادی که از حافظ ابراهیم بن محمد بن الازهر الصریفینی از کتاب «مناقب» شافعی روایت کرده است، بعد از آن گفت:

و زاد زائدة فی روایتہ «لو لم یبق من الدنیا إلا یوم لطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله رجلاً منی أو من أهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم أبیه اسم أبی یملا الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً»^۱

و پس از نقل این زیاده «زائده»، یعنی جمله‌ی «و اسم أبیه اسم أبی» در توجیه آن گفته است:

«قلت و قد ذکر الترمذی الحدیث و لم یذكر قوله «و اسم أبیه اسم أبی» و ذكره أبوداود، و فی معظم روایات الحفاظ و الثقة من نقلة الأخبار «اسمه اسم أبی» فقط والذی رواه «و اسم أبیه اسم أبی» فهو زائدة و هو یزید فی الحدیث، وإن صح فمعناه و اسم أبیه اسم أبی الحسین و کنیته أبو عبدالله فجعل الکنیة اسماً کنایة عنه أنه من ولد الحسین دون الحسن. و یحتمل أنه قال اسم أبیه اسم ابنی ای الحسن و والد المهدی اسمه حسن فیکون الراوی قد توهم قوله ابنی فصفحہ فقال أبی فوجب حملة علی هذا جمعاً بین الروایات. و هذا تکلف فی تأویل هذه الروایة، والقول الفصل فی ذلك أن الإمام أحمد مع ضبطه و إتقانه روى هذا الحدیث فی مسنده فی عدة مواضع و اسمه اسمی»^۲

۱. زائده در روایتش اضافه کرد که اگر از دنیا جز یک روز بیش نماند، خداوند آن را دراز خواهد کرد که تا آن مرد را از من یا از اهل بیت مرا که اسم او مطابق اسم من است، و اسم پدرش به اسم پدرم است برانگیزاند که زمین را پر از قسط و عدل کند، همچنان که پر از جور و ظلم شده است.

۲. من می‌گویم: ترمذی هم این حدیث را ذکر کرد، ولی این جمله‌ی زیادی از زائده که اسم پدرش اسم من است را نیاورد، ولی ابوداود و در معظم روایات حفاظ و ثقات از ناقلان اخبار فقط «اسمه اسم أبی» یعنی اسم او اسم پدرم هست را ذکر کردند، ولی آن که (در عبارت) اسم پدرش اسم پدر من است را ذکر کرد همان زائده است که در حدیث اضافه کرده است که اگر این اضافه کردن درست باشد معنایش آن است که اسم پدرش اسم پدرم حسین است و کنیه‌ی او ابو عبدالله است، پس کنیه‌اش را به عنوان اسم، کنایه از این قرار داد که او از فرزندان حسین است نه حسن. و احتمال می‌رود که او گفت: «نام پدرش اسم پسر من حسن است که پدر حضرت مهدی اسم او حسن است، ولی راوی گمان برد قول او را که «ابنی» گفت و لذا آن را به «ابی» تصحیف و تحریف کرد، پس باید آن را بر همین

این بود کلام کنجی در توجیه زیاده‌ی حدیث زائده که در طعن زائده گفت «و هو یزید فی الحدیث». شیخ طوسی نیز در اواخر فصل اول کتاب «غیبت»^۱ روایتی نقل کرده است به اسنادش:

«عن عاصم عن زر بن حبیش عن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله ﷺ: لو لم یبق من الدنیا إلا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث رجلاً منی یواطی اسمه اسمی و اسم أبیه اسم أبی یملاً الأرض عدلاً کما ملئت ظلماً»^۲

راقم گوید: این زیاده «و اسم أبیه اسم أبی» هم در بعضی از روایات امامیه آمده است و هم در بعضی از روایات اهل سنت، چنان‌که نقل کرده‌ایم، و این حدیث زیاده، حقیقتی را بازگو می‌کند و آن این‌که حضرت حجت (عج) به اسم و اسم پدرش مطابق روایات قطعی و متواتر، آنچنان شناخته شده‌ی مسلمانان خاصه و عامه بوده است که احدی از علمای فریقین این حدیث را تلقی به قبول نکرده است و فریقان به اتفاق یا این حدیث زیاده را به کلی طرح کرده‌اند و ردّ نموده‌اند و یا به جوهری تاویل کرده‌اند که با روایات قطعی و متواتر و مطلب مسلم در نزدشان وفق دهد. مثلاً هم صاحب «کشف الغمه» گفته است:

«أما أصحابنا الشیعة لا یصحون هذا الحدیث لما ثبت عندهم من اسمه و اسم أبیه.»

و هم صاحب بیان گفته است: «قول فصل آن است که امام احمد در چندین جای مسندش روایت کرده است که؛ و اسمه اسمی.»

که گفتیم حمل کرد تا بین روایات جمع شود، و این نحوه هم یک جور به زحمت افتادن و تکلف است در تاویل این روایت. و قول محکم در آن جا همان است که امام احمد با ضبط و اتقانش این حدیث را در مسندش در چندین مورد روایت کرد که به صورت «اسمه اسمی» یعنی اسم او اسم من است می‌باشد.

۱. شیخ طوسی، غیبت، چ سنگی، ص ۱۲۲.

۲. از عاصم از زر بن حبیش از عبدالله بن مسعود است که گفت: اگر باقی نمانده باشد از دنیا فقط یک روز، خداوند آن روز را طولانی خواهد ساخت که تا مردی از من را برانگیزد که اسم او اسم من است و اسم پدرش اسم پدرم است و زمین را پر از عدل خواهد ساخت، همچنان که پر از ستم گشته بود.

۵- دیگر از مطالب مهم «بیان» این که باب هفتم آن به این عنوان است:
«و فی بیان أنه یصلی بعیسی علیه السلام»^۱.

در این باب چند خبر روایت کرده است یکی به اسنادش از:
«ابن شهاب قال أخبرنا نافع مولى أبي قتادة الأنصاري أن أبا هريرة قال قال
رسول الله ﷺ: كيف أنتم إذا نزل ابن مريم فيكم و إمامكم منكم»^۲
بعد از نقل حدیث مذکور گفت:

«قلت هذا حدیث حسن صحیح متفق علی صحته من حدیث محمد بن
شهاب الزهري رواه البخاري و مسلم فی صحیحهما كما أخرجناه»^۳

و بعد از حدیث فوق، حدیث دیگر به اسنادش روایت کرده است،
«عن ابن جریح قال أخبرنا أبو الزبير أنه سمع جابر بن عبد الله يقول: سمعت
النبي ﷺ يقول لا تزال طائفة من أمتي يقاتلون على الحق ظاهرين إلى
يوم القيمة قال فينزل عيسى بن مريم ﷺ فيقول أميرهم تعال صل لنا فيقول
لا إن بعضكم على بعض أمراء تكرمه الله هذه الأمة»^۴

بعد از نقل آن گفت:
«قلت هذا حدیث حسن صحیح أخرجه مسلم فی صحیحہ كما سقناه،
و إن كان الحدیث المتقدم قد أول فهذا لا يمكن تأويله لأنه صريح فإن
عيسى يقدم أمير المسلمين و هو يومئذ المهدي ﷺ فعلى هذا بطل تأويل
من قال معنى قوله و إمامكم منكم أي يأمكم بكتابكم»^۵

۱. در بیان این که آن حضرت با حضرت عیسی نماز می‌گزارد.
۲. ابن شهاب گفت که نافع مولای ابی قتاده انصاری به ما خبر داد که ابوهریره گفت: رسول خدا گفت: چگونه است حال شما که وقتی پسر مریم در بین شما نازل شود در حالی که امام و پیشوای شما از خودتان می‌باشد.
۳. گفتیم: این حدیث حسن و صحیح است که همه بر صحت آن اتفاق دارند از حدیث محمد بن شهاب زهري که بخاری و مسلم در صحیح خود روایت کرده‌اند، همچنان که ما آن را آوردیم.
۴. از ابن جریح است که گفت: ابو زبیر به ما خبر داد که او از جابر بن عبدالله شنیده است که می‌گفت: من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: دایماً یک طایفه‌ای از امت بر حق مقاتله می‌کنند که تا روز قیامت ظهور دارند و فرمود که عیسی پسر مریم فرود می‌آید، امیر آنان به عیسی می‌گوید که بیا با ما نماز بگذار. پس عیسی می‌فرماید نخیر، همانا بعضی از شما بر بعضی به عنوان امیران هستید از باب این که خداوند این امت را مکرمت عنایت کرد.
۵. می‌گویم: این حدیث حسن و صحیح است که مسلم در صحیح خود آورد، و اگرچه حدیث قبلی تأویل برده شده،

و بعد از این حدیث، حدیث دیگر به اسنادش روایت کرده است که:
 «أخبرنا نقیب النقباء فخر آل رسول الله ﷺ أبو الحسن علی بن محمد بن
 إبراهیم الحسنی إلی قوله: عن ربعی عن حذیفة قال قال رسول الله ﷺ:
 فیلتفت المهدی و قد نزل عیسی ﷺ كأنما یقطر من شعره الماء فیقول
 المهدی تقدم صل بالناس فیقول عیسی انما أقیمت الصلوة لك فیصلی
 عیسی خلف رجل من ولدی فإذا صلیت قام عیسی حتی جلس فی المقام
 فیبايعه فیمکث أربعین سنة، الحدیث.»^۱

و بعد از نقل آن گفت:

«قلت هكذا أخرجه أبو نعیم فی مناقب المهدی.»^۲

و نیز در همین باب به اسنادش روایت کرده است:

«عن أبی هرون العبیدی عن أبی سعید الخدری قال قال رسول الله ﷺ: منّا
 الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه.»^۳

و بعد از نقل روایت گفت:

«قلت هكذا أخرجه الحافظ أبو نعیم فی کتاب مناقب المهدی و کتابه أصل.»^۴

و در این باب سؤالی عنوان کرد و جواب داد که قابل استفاده و تحسین است
 و ما پس از نقل آن عرایضی تقدیم می‌داریم.

این حدیث را نمی‌شود تاویل کرد؛ زیرا که صراحت دارد. پس همانا عیسی به خدمت امیر مسلمانان می‌رسد که آن
 امیر، امروز مهدی (عج) است. پس بنابراین باطل است تاویل کسی که گوید معنی قول رسول خدا که گوید «و امام
 شما از خودتان است»، یعنی پیشوایی می‌کند شما را به کتاب شما.

۱. نقیب نقبا و فخر آل رسول خدا ابوالحسن علی بن محمد بن ابراهیم حسنی به ما خبر داد ... از ربعی از حذیفة که
 گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: پس مهدی ملتفت می‌شود که عیسی ﷺ فرود آمد مثل این که از مویش آب می‌چکد
 و مهدی می‌گوید: ای عیسی! پیش آی با مردم نماز بگذار. عیسی عرض می‌کند: اختصاصاً اقامه‌ی نماز به عهده‌ی
 شما، و خودش پشت مردی از فرزندانم نماز می‌گذارد، وقتی نماز تمام شد حضرت بر می‌خیزد و در همان جلسه با او
 بیعت می‌کند، پس چهل سال درنگ می‌نماید. الحدیث.

۲. می‌گویم: این چنین ابونعیم در مناقب مهدی بیرون آورد.

۳. از ابی هارون عبیدی از ابوسعید خدری نقل کرد که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: از ما کسی است که عیسی پسر
 مریم پشت سر او نماز می‌خواند.

۴. می‌گویم حافظ ابو نعیم در کتاب مناقب مهدی این چنین این حدیث را بیرون آورد که کتابش هم اصل است.

«فإن سأل سائل و قال مع صحة هذه الأخبار و هي أن عيسى عليه السلام يصلّى خلف المهدي و يجاهد بين يديه، و أنّه يقتل الدجال بين يدي المهدي عليه السلام و رتبة التقدم في الصلوة معروفة، و كذلك رتبة التقدم للجهاد و هذه الأخبار مما ثبت طرقها و صحتها عند السنة و كذلك ترويتها الشيعة على السواء، فهذا هو الإجماع من كافة أهل الإسلام، إذ من عدا الشيعة و السنة من الفرق فقله ساقط مردود و حشو مطرح. فثبت أنّ هذا إجماع كافة أهل الإسلام و مع ثبوت الإجماع على ذلك و صحته فأيّما أفضل الإمام أو المأموم في الصلوة و الجهاد معاً؟^۱

الجواب عن ذلك هو أن نقول إنهما قدوتان نبی و إمام و إن كان أحدهما قدوة لصاحبه في حال اجتماعها و هو الإمام يكون قدوة للنبي في تلك الحال و ليس فيهما من تأخذه في الله لومة لائم و هما أيضاً معصومان من ارتكاب القبائح كافة و المداهنه و الرياء و النفاق و لا يدعو الداعي لأحدهما إلى فعل ما يكون خارجاً عن حكم الشريعة و لا مخالفاً لمراد الله تعالى و رسوله إذا كان الأمر كذلك فالإمام أفضل من المأموم لموضع ورود الشريعة المحمدية بذلك بدليل قوله عليه السلام:

يأم القوم أقرأهم لكتاب الله، فإن استووا فأعلمهم، فإن استووا فأفقههم، فإن استووا فأقدمهم هجرة، فإن استووا فأصبحهم وجهاً.^۲

۱. اگر کسی بپرسد و گوید: با صحت این اخبار این که عیسی علیه السلام پشت سر مهدی نماز بگزارد و در نزد او جهاد نماید، و عیسی دجال را می کشد در پیش مهدی علیه السلام و رتبه‌ی تقدم در نماز معروف است، و نیز رتبه‌ی تقدم در جهاد هم روشن است. و این روایات هم در نزد اهل سنت طرق آن ثابت است چه این که شیعه هم آن را به مطابق نقل اهل سنت، روایت کرده است. پس این مطلب به عنوان اجماع همه‌ی مسلمانان است؛ زیرا که غیر از شیعه و سنی از فرقه‌های دیگر گفتارشان مردود و بیهوده است، پس ثابت شد که این اجماع همه‌ی اهل اسلام است و با ثبوت اجماع بر آن و صحت اجماع، حال آیا امام افضل است و یا مأموم در نماز و جهاد؟

۲. جواب از این پرسش این که می‌گوییم مهدی و عیسی دو پیشوا به عنوان این که یکی امام و دیگری پیامبر است، این که یکی از آن دوتا پیشوا و الگو برای دیگری در حال اجتماع‌شان است، که آن یکی، همان امام است که قدوه‌ی پیامبر است در آن حال، و هیچ‌یک هم در طریق خداوند، از سرزنش احدی مورد سرزنش واقع نمی‌شوند، و هر دو نیز از ارتکاب همه‌ی زشتی‌ها، مداهنه، ریا و نفاق معصومانند (و چون انگیزه‌ای ندارند که از دایره‌ی شریعت خارج شوند لذا مورد سرزنش احدی از ملالت کنندگان واقع نمی‌شوند، معلوم می‌شود که شاید گاهی به انگیزه‌های الهی از دایره‌ی شریعت و ظاهر بیرون بروند و مورد ملامت قرار گیرند، ولی حضرت مهدی و حضرت عیسی این انگیزه را

فلو علم الإمام أن عيسى أفضل منه لما جاز له أن يتقدم عليه لاحكامه علم الشريعة و لموضع تنزيه الله تعالى له من ارتكاب كل مكروه و كذلك لو علم عيسى أنه أفضل منه لما جاز أن يقتدى به لموضع تنزيه الله تعالى له من الرياء و النفاق و المحاباة بل لما تحقق الإمام أنه أعلم منه جاز له أن يتقدم عليه و كذلك قد تحقق عيسى أن الإمام أعلم فلذلك قدمه و صلى خلفه و لولا ذلك لم يسعه الاقتداء بالإمام فهذه درجة الفضل في الصلوة.^۱ ثم الجهاد هو بذل النفس بين يدي من يرغب إلى الله تعالى بذلك و لولا ذلك لم يصح لأحد جهاد بين يدي رسول الله ﷺ و لا بين يدي غيره، و الدليل على صحة ما ذهبنا إليه قول الله سبحانه: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۲. و لأن الإمام (عج) نائب الرسول ﷺ في أمته و لا يسوغ لعيسى (عج) أن يتقدم على الرسول فكذلك على نائبه.^۳

ندارند) و انگیزه‌ای هم ندارند که کار یکی از آن‌ها از دایره‌ی شریعت بیرون باشد و نیز مخالف با مراد خداوند تعالی و رسول او باشد. وقتی که این گونه باشد پس امام افضل از مأموم است، چون که در شریعت حضرت محمد ﷺ دلیل بر این برتری آمد که فرمود: آن که از همه‌ی قوم به کتاب خدا قاری‌تر است قوم را امامت می‌کند؛ و اگر در قرائت همه مساوی بودند فقیه‌ترین‌شان پیشوایی می‌کند؛ و اگر همه مساوی بودند آن که از همه پیشتر هجرت کرد، امامت می‌کند؛ و اگر در هجرت هم مساوی بودند آن که نیکو صورت‌تر است امامت می‌کند.

۱. پس اگر امام بدانند که عیسی از او برتر است بر او جایز نیست که بر عیسی پیش گیرد؛ چون به علم شریعت آگاهی دارد و خداوند هم او را از هر ناپسندی منزّه کرده است، و نیز اگر عیسی هم بدانند که وی از امام برتر است، نباید به امام اقتدا کند؛ چون خداوند عیسی را از ریا، نفاق و محابات منزّه می‌داند، بلکه وقتی که محقق شد امام از او داناتر است برایش جایز است که پیشی گیرد، و نیز وقتی برای عیسی محقق شد که امام از او داناتر است او امام را به جلو می‌خواند و خودش پشت سر او نماز می‌گزارد، که اگر این نباشد اقتدای به امام او را شامل نمی‌شود، پس این است درجه‌ی برتری در نماز.

۲. توبه/۱۱۲.

۳. آن‌گاه فضیلت جهاد است که جهاد بذل جان در نزد کسی است که خدای را بدین وسیله نزدیک می‌شود، که اگر این نباشد برای احدی جهاد در پیش رسول خدا ﷺ و نزد غیر او معنی ندارد، و دلیل بر صحت آنچه که ما گفتیم فرمایش خداوند در این آیه که فرمود: «همانا خداوند از مؤمنان جان‌ها و اموال‌شان را می‌ستاند تا در ازایش به آنان بهشت دهد... و چون که امام نایب رسول است در بین امت رسول الله ﷺ، پس برای عیسی جایز نیست که به

این بود کلام محققانه‌ی صاحب «بیان» در اقتدای عیسی نبی به مهدی وصی علیه السلام، و این حقیر گوید: حضرت عیسی علیه السلام دارای فضل نبوت است و حضرت مهدی علیه السلام را فضل نبوت نیست، که نبوت به خاتم انبیا ختم شده است؛ فلا نبی بعده. و به حسب موازین کتاب و سنت، و قواعد حکمت متعالیه و اصول معارف عرفانیه که در حقیقت همان شرح و تفسیر بطون و اسرار کتاب و سنت‌اند، صحیح است که انسانی در اتصاف به حقایق و رقایق اسماء الله تعالی متصف باشد و لکن او را فضل نبوت که منصب تشریحی است نبوده باشد و در غیر این منصب از جهات دیگر بر وی مقدم و قدوه‌ی او بوده باشد.

به مثل، شخصی به سمت قضا منصوب است، او را این علو مکانت و مرتبت یعنی فضیلت منصب قضاست، و این مقامی عرضی و زوال‌پذیر است و تا زمانی که در این سمت باقی است حکم او نافذ است، و دیگری اعلم و افضل از اوست و دارای صفات حقیقی کمالات انسانی است که محکوم به حکم عزل و نصب کسی نیست، ولی به سمت قضا منصوب نیست. لاجرم حکم قاضی درباره‌ی وی ممضی است و در این جهت تابع قاضی منصوب است و در حقیقت تابع مقام قضاست. شیخ عارف عربی در آخر فص ادریسی «فصوص الحکم» در بحث علو ذاتی و صفاتی و علو به حسب مکانت و مکان یعنی علو مرتبی و مکانی در این مقام گوید:

«علو مکانة یختص بولایة الأمر کالسلطان و الحکام و الوزراء و القضاة و کل ذی منصب سواء کانت فیہ أهلیة ذلک المنصب أو لم یکن، و العلو بالصفات لیس كذلك فإنه قد یكون أعلم الناس یتحکم فیہ من له منصب التحکم و إن کان أجهل الناس فهذا علی بالمکانة بحکم التبع، ما هو علی بنفسه فإذا عزل زالت رفعتة و العالم لیس كذلك.»^۱

رسول الله صلی الله علیه و آله پیشی گیرد، چه این که بر نایب او هم نباید پیشی گیرد.

۱. برتری مکانت اختصاص به والیان امر مثل سلطان، حکام، وزراء، قضات و هر صاحب منصبی دارد، خواه در آن‌ها اهلیت آن منصب و مقام باشد و یا نباشد. و بلندی در صفات این گونه نیست؛ زیرا شاید داناترین مردم در تحت حکومت کسی باشد که دارای منصب تحکم است، اگرچه آن حاکم از نادان‌ترین مردم باشد. پس بنابراین این مکانت صفاتی به حکم تبعیت است نه این که عزت این حاکم از ناحیه‌ی خودش باشد، بلکه از ناحیه سمت اوست، ولذا وقتی

غرض از مثل مذکور این است که هر چند حضرت عیسی (ع) را به حسب ولایت تشریحی فضل نبوت بوده است و این فضل حضرت مهدی (ع) را نیست، ولیکن مع ذلک منافاتی ندارد که حضرت مهدی (ع) را علو مکانت و مرتبت در اتصاف به تحقق اسمای الهیه به حدی باشد که به حسب ولایت تکوینی افضل باشد و از این جهت قدوه و متبوع پیغمبری حتی از اولوالعزم و صاحب شریعت، قرار گیرد.

کَهْفِ قرآن، کَهْفِ سرّ ولایت است. حضرت موسی کلیم از پیغمبران اولوالعزم است که علاوه بر رتبت نبوت، صاحب شریعت و حایز مقام رسالت و امامت است. وقتی با فتای خود «حضرت یوشع (ع)» عبدی از عباد الهی «حضرت خضر (ع)» را یافتند، چنان پیغمبری متابعت با او را مسألت می کند تا وی را از آنچه که می داند تعلیم دهد، و در جواب ﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾^۱ می شنود، بلکه در مرتبه ی بعد به خطاب اشدّ از آن مخاطب می شود که ﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾^۲، و در مرتبه ی بعد به خطاب شدیدتر مخاطب شده که: ﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾^۳، و در مرتبه ی بعد شدیدتر از آن که ﴿هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾^۴ فافهم!

﴿وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾^۵ إلی قوله تعالی: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ قال له موسى هل أتبعك على أن تعلمن مما علمت رشداً ﴿ قال إنك لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴾ * وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾^۶، الآيات.

از منصب عزل شد آن جایگاه بلند او هم از وی می رود؛ ولی دانا هرگز بلندی مقامش را در علم و دانایی از دست نمی دهد و از مقام علمی اش عزل نمی شود.

۱. کَهْف/۶۸.

۲. کَهْف/۷۳.

۳. کَهْف/۷۶.

۴. کَهْف/۷۹.

۵. کَهْف/۶۱.

۶. کَهْف/۶۶ - ۶۹.

در باب فضائل حضرت خضر علیه السلام از کتاب «فضائل صحیح مسلم»^۱ به اسنادش از سعید بن جبیر روایت شده است که:

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یرحم الله موسی لوددت أنه کان صبر حتی یقصر
علینا من أخبارهما.»^۲

و عارف جامی در «نفحات الانس» در شرح حال شیخ مؤیدالدین جندی آورده است که:

وی گفته، یعنی جندی گفته، که از شیخ خود شیخ صدرالدین یعنی صدرالدین قونوی شنیدم که شیخ بزرگ را یعنی محیی الدین عربی را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد. گفت که از برای موسی بن عمران - صلوة الرحمن علیه - هزار مسأله از آنچه از اوّل ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود، مهیا ساخته بودم. وی بر سه مسأله از آن صبر نتوانست کرد، و اشارت به این معنی است آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که: لیت أخی موسی سکت حتی یقصر علینا من أنبائهما.»^۳

در خطبه‌ی قاصعه که خطبه‌ی پنجاه و هشتم «نهج البلاغه» است امیرالمؤمنین علیه السلام از خود خبر می‌دهد که:

«أری نور الوحی والرسالة و أشم ریح النبوة.»^۴

و نیز در همان خطبه آمده است که حضرت نبی صلی الله علیه و آله به وصی علیه السلام فرمود:
«إنک تسمع ما أسمع و تری ما أری إلا أنك لست بنبی.»^۵

علی علیه السلام را فضل نبوت نیست، ولی به نور ولایت می‌شنود آنچه را رسول صلی الله علیه و آله شنیده است و می‌بیند آنچه را که رسول می‌بیند.

۱. فضائل صحیح مسلم، ج ۷، بیروت، ص ۱۰۵.

۲. خدای موسی را رحمت کند. دوست داشتم که او (در سفرش با خضر علیه السلام) صبر می‌کرد تا این که برای ما از اخبارشان حکایت می‌کرد.

۳. ای کاش برادر من موسی ساکت بود که تا برای ما از اخبارشان حکایت می‌کرد.

۴. من نور وحی و رسالت را می‌بینم و بوی نبوت را استشمام می‌کنم.

۵. آنچه من می‌شنوم تو می‌شنوی و آنچه من می‌بینم تو نیز مشاهده می‌کنی، جز آن که بعد از من پیامبر نیستی.

مسعودی در «مروج الذهب» از سبط اکبر رسول الله ﷺ امام حسن مجتبیٰ (ع) نقل کرده است که آن جناب پس از شهادت وصی (ع) در وصف آن حضرت و رحلت او فرمود:

«والله لقد قبض فيكم الليلة رجل ما سبقه الأولون إلا بفضل النبوة و لا يدركه الآخرون، إلخ.»

این کلام امام مجتبیٰ (ع) است که احدی از پیشینیان یعنی انبیا، اوصیا، و اولیا بر او سبقت نگرفته‌اند مگر به فضل نبوت.

ثقة الاسلام کلینی در حدیث پنجم باب الـکون و المكان از کتاب توحید «اصول کافی»^۱ روایت کرده است که خبری از احبار به امیر (ع) عرض کرد:

«أفنبی أنت؟ فقال (ع): و یلک إنما أنا عبد من عبید محمد (ص)»^۲

بلکه مرحوم بحرانی در «تفسیر برهان» ضمن آیهی کریمه‌ی ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾^۳ از صادق آل محمد (ع) نقل کرده است که:

«و أدنی معرفة الإمام أنه عدل النبي إلا درجة النبوة و وارثه و إن طاعته

طاعة الله و طاعة رسوله.»^۴

پس این کلام کامل دوحه‌ی شجره‌ی خاتم (ع) مفتاحی برای فتح ابواب حجت و امامت «کافی»، «بحار»، «عوامل» و غیرها باشد که ولی را فضل نبوت نباشد، ولی به حسب ولایتش اعلم و افضل از نبی باشد.

و بلکه مرحوم سید مدنی در «روضه السالکین فی شرح صحیفة سید الساجدین» در شرح دعای چهل و هفتم که دعای عرفه‌ی صحیفة است از رسول الله ﷺ روایت نقل کرده است که:

۱. کلینی (محمد بن یعقوب)، کافی، ج ۱ معرب، ص ۷۰.

۲. آیا تو پیامبری؟ حضرت فرمود: وای بر حال تو همانا من یک بنده‌ای از بندگان محمد (ص) هستم.

۳. اعراف/۱۴۴.

۴. بحرانی، تفسیر برهان، چ سنگی، ج ۱؛ کم‌ترین شناخت امام آن است که شخص بشناسد که او عدل و هم سنگ پیامبر است مگر در درجه‌ی نبوت، و وارث اوست و همانا اطاعت امام اطاعت خدا و اطاعت از رسول اوست.

«قال عليه السلام: علماء أمتي كأنبياء بني إسرائيل.»^۱

و نیز از آن حضرت روایت کرده است که:

«قال عليه السلام: إنَّ لله عباداً ليسوا بأنبياء يغبطهم النبيون.»^۲

و باب صد و یکم امامت «بحار»^۳ در این موضوع است که:

«أنهم یعنی الأئمة عليهم السلام، أعلم من الأنبياء عليهم السلام.»^۴

و سؤال صد و چهل و ششم باب هفتاد و سوم «فتوحات مکیه» درباره‌ی

حدیث شریف

«إنَّ لله عباداً ليسوا بأنبياء يغبطهم النبيون بمقاماتهم و قربهم إلى الله تعالى.»^۵

و جواب را بر نهج نبوت تشریحی و مقامی عنوان کرده است که در بحث آتی

ولایت معلوم می‌شود.

حدیث غبطه در «مسند احمد بن حنبل» به اسنادش از ابی مالک اشعری در

ضمن عنوان حدیث ابی مالک اشعری از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده است.^۶

ابو مالک اشعری در ذیل حدیث می‌گوید:

«ثم إنَّ رسول الله صلی الله علیه و آله لما قضی صلاته أقبل إلى الناس بوجه فقال: يا

أيها الناس اسمعوا و اعقلوا و اعلموا أنَّ لله عزَّوجلَّ عباداً ليسوا بأنبياء و

لاشهداء يغبطهم الأنبياء و الشهداء على مجالسهم و قربهم من الله.»^۷

فجاء رجل من الأعراب من قاصية الناس و الوى بيده إلى نبي الله صلی الله علیه و آله فقال

۱. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علمای امت من مثل پیامبران بنی اسرائیل اند.

۲. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برای خدای بندگان است که پیامبر نیستند، ولی پیامبران به حال شان رشک می‌ورزند.

۳. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ط کمپانی، ج ۷، ص ۳۲۲.

۴. امامان عليهم السلام از انبیاء عليهم السلام هم داناترند.

۵. همانا برای خداوند بندگان است که انبیاء نیستند، ولی پیامبران به مقامات شان و نسبت به نزدیکی شان به خدای تعالی رشک می‌ورزند.

۶. احمد بن حنبل، مسند، ج ۵، ص ۳۴۳.

۷. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی نمازش به پایان رسید روی به سوی مردم کرد و فرمود: ای مردم بشنوید و عقل به کار آرید و بدانید که همانا برای خدای عزوجل بندگان هستند که نه از انبیا هستند و نه از شهدا، ولی انبیا و شهدا بر مقام و قرب شان به حق تعالی غبطه می‌خورند.

یا نبیّ الله ناس من الناس لیسوا بأنبیاء و لاشهداء یغبطهم الأنبیاء و الشهداء
 علی مجالسهم و قربهم من الله؟! انعتهم لنا یعنی صفهم لنا، فسر وجه
 رسول الله ﷺ لسؤال الأعرابی، فقال رسول الله ﷺ: هم ناس من أفناء
 الناس و نوازع القبائل لم تصل بینهم أرحام متقاربة تحابوا فی الله و تصافوا،
 یضع الله لهم یوم القیامة منابر من نور فیجلسهم علیها فیجعل وجوههم نوراً
 و ثیابهم نوراً یفرع الناس یوم القیامة و لا یفرعون و هم أولیاء الله الذین
 ﴿لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ﴾^۱.

و آن را سید حیدر آملی در «نص النصوص فی شرح فصوص الحکم» لمحیی الدین
 العربی از ابوجبیر نقل کرده است که^۲:

«قال: سمعت عن رسول الله ﷺ إنه قال: إن من عباد الله ما هم لیسوا بأنبیاء
 و لاشهداء یغبطهم الأنبیاء و الشهداء یوم القیامة لمكانهم من الله تعالی.
 قالوا: یا رسول الله أخبرنا من هم و ما أعمالهم فلعلنا نحبتهم؟ قال هم تحابوا
 فی الله علی غیر أرحام بینهم و لا أحوال یتعاطونها، فوالله إن وجوههم لنور
 و إنهم علی منابر من نور، لا یخافون إذا خاف الناس و لا یحزنون إذا حزن
 الناس، ثم قرأ الآیة ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِیَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ﴾^۳»^۴.

۱. یونس/۶۳.

۲. پس مردی از اعراب بادی نشین و دور از مردم که با دستش به سوی حضرت اشاره می کرد به خدمت حضرت
 آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! یعنی شما می گوئید که از مردم عادی عده ای اند که از انبیاء و شهداء نیستند، ولی
 پیامبران و شهدا به حال شان و قرب آن ها به حق تعالی غبطه می خورند؟ پس آنان را برای ما وصف کن! چهره ی
 مبارک حضرت از این سؤال اعرابی خوشحال شد و فرمود: آنان آزاد مردانی از بی نام و نشان مردم و غریبان اند که
 بین آن ها قرابت نیست، ولی در خداوند دوستداران هم اند و با هم جمع و یک دسته اند. خداوند برای آن ها در روز
 قیامت منبرهایی از نور قرار می دهد که آنان به آن منابر می نشینند که چهره های شان نورانی، و لباس شان هم نورانی
 است که همه ی مردم در آن روز فرع می کنند، ولی آنان فرعی ندارند که دوستداران خداونداند که قرآن فرمود آنان
 نه ترسی دارند و نه محزون اند.

۳. ص ۲۶۲.

۴. یونس/۶۳.

۵. از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: همانا برای خداوند بندگانی است که انبیا و شهدا نیستند ولی در روز قیامت
 انبیا و شهدا هم نسبت به جایگاه شان غبطه می خورند. عرض کردند یا رسول الله ﷺ به ما خبر ده که آنان چه
 کسانی اند و چه کردند که شاید ما هم آنان را دوست داشته باشیم؟ فرمود: آنان در راه خدا دوستداران همدیگرند با

واقعه‌ی حضرت موسی علیه السلام با عبدی از عباد الهی که معلّم به علم لدنی بود و در سوره‌ی کشف قرآن مجید آمده است، مصدق حدیث شریف غبطه است. و چنان که گفته‌ایم سؤال و جواب ۱۴۶ باب ۷۳ «فتوحات مکیه» در پیرامون همین حدیث است که حکیم محمد بن علی ترمذی از باب تمحیص و اختبار یکصد و پنجاه و پنج سؤال ذوقی عرفانی طرح کرده است و شیخ در «فتوحات» آن‌ها را عنوان کرده است و جواب داده است.

در جواب این سؤال، حدیث را دو وجه توجیه کرده است. وجه دوم آن مطابق روایت ابی جبیر است که انبیا و شهدا در روز قیامت از عباد غبطه می‌خورند و عبارت او این است:

«السؤال السادس و الأربعون و مائة إنَّ الله عبداً ليسوا بأنبياء يغبطهم النبيون

بمقاماتهم و قربهم إلى الله تعالى.

الجواب: يريد ليسوا بأنبياء تشریح لكنهم أنبياء علم و سلوك اهتدوا فيه بهدى أنبياء التشریح، غير أنهم ليس لهم اتباع لوجهين.

الوجه الواحد لغنائهم في دعائهم إلى الله على بصيرة عن نفوسهم فلاتعرفهم الاتباع، و هم المسودون الوجه في الدنيا والآخرة من السودد عند الرسل و الأنبياء و الملائكة، و من السواد لكونهم مجهولين عند الناس فلم يكونوا في الدنيا يعرفون و لا في الآخرة يطلب منهم الشفاعة فهم أصحاب راحة عامة في ذلك اليوم.

والوجه الآخر أنهم لما لم يعرفوا لم يكن لهم اتباع فإذا كان في القيامة جاءت الأنبياء خائفة يحزنهم الفزع الأكبر على أممهم لا على أنفسهم و جاء غير الأنبياء خائفين يحزنهم الفزع الأكبر على أنفسهم، و جاءت هذه الطائفة مستريحة غير خائفة لا على أنفسهم و لا يحزنهم الفزع الأكبر على أممهم إذ

این که فامیل و از نزدیکان هم نیستند. پس به خدا سوگند که چهره‌های‌شان از نور است و آنان بر منابری از نورند. آن روزی که مردم ترسان‌اند، آنان نمی‌ترسند و محزون هم نیستند وقتی که مردم محزون‌اند. آن‌گاه آیه‌ی قرآن را حضرت تلاوت فرمود که: «آگاه باشید که همانا اولیای الهی نه خوفی بر آنان است و نه آنان محزون‌اند».

۱. سؤال ۱۴۶ آن است که همانا برای خداوند بندگانی است که انبیا نیستند ولی انبیا به مقام و قرب‌شان به خدای تعالی غبطه می‌خورند، چه کسانی هستند؟

لم يكن لهم أمم، و فيهم قال تعالى: ﴿لَا يَخْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۱ ان يرتفع الحزن و الخوف فيه عنكم في حق أنفسكم و حق الأمم اذ لم يكن لكم أمة و لاتعرفتم لأمة مع انتفاع الأمة بكم ففي هذا الحال تغبطهم الأنبياء المتبوعون، أولئك المهيمون في جلال الله تعالى العارفون الذين لم تفرض عليهم الدعوة إلى الله.^۲

بیان:

الف - باب دوم «کمال الدین» چنان که دانسته شد در غیبت ادریس نبی - صلوات الله علیه - است و حدیث آن مروی از امام باقر علوم النبیین علیهم السلام است. غیبت و ظهور آن جناب مثل همه ی کارهای الهی حیرت آور است. ادریس نبی به عبری هرمس است و او را هرمس الهرامسه گویند. روایات در غیبت و ظهور آن حضرت حامل اسراری بسیار لطیف است؛ چنان که تعبیرات صحف کریمه ی مشایخ اهل عرفان

در حقیقت که پیوسته علوم اسرار

۱. انبیاء/۱۰۴.

۲. شیخ در جواب فرمود: یعنی آنان از انبیای تشریحی نیستند، ولی انبیای علم و سلوک اند که به همان هدایت انبیای تشریحی هدایت یافته اند جز این که برای شان به دو وجه اتباعی نیست.

وجه اول به جهت آن که در دعای شان به سوی حق تعالی بنا بر بصیرت و آگاهی از ناحیه جان شان هستند که اتباع شان آنان را نمی شناسند؛ چون که آنان در دنیا به صورت ناشناسند، ولی در آخرت در نزد انبیا، رسولان و ملائکه منصب عالی و سیادت دارند، و سیاهی چهره ی شان در دنیا آن است که آنان در بین مردم ناشناسند، و در دنیا معروف نمی باشند، لذا در روز قیامت هم از آنان کسی شفاعت طلب نمی کند؛ چون مردم آنان را نمی شناسند، و لذا آن روز آنان در بین عموم مردم راحت اند. وجه دیگر آن که چون آنان مورد شناخت نیستند برای شان اتباع و پیروی نخواهد بود و لذا وقتی قیامت بیاید انبیا در فزع می افتند که آنان را فزع اکبر نسبت به امت های شان محزون می سازد نه این که برای خودشان ناراحت باشند، و غیر انبیا هم می آیند که روز قیامت آنان را آن فزع اکبر به جهت خودشان محزون می سازد ولی آن اولیا را فزع اکبر بر امت شان محزون نمی سازد زیرا که امت ندارند، در مورد آنان خداوند تعالی در قرآن فرمود که: آنان روز قیامت محزون نمی سازد، و آنان را ملائکه ملاقات می کنند ...

و حزن و خوف از آنان در مورد خودشان و در حق امت های شان برداشته می شود؛ زیرا نه امتی دارند و نه کسی آنان را می شناسد با این که امت از آن ها بهره می برند. در این حال آنان که در گنجایش فراخی به سر می برند انبیا هم غبطه می خورند، آنان در جلال خدای تعالی در هیمن اند؛ زیرا که عارفانی اند که آنان مسئولیت دعوت مردم به سوی حق متعال را ندارند.

نیز درباره‌ی آن بسیار شریف است، و کتب قصص انبیا، تذکره‌ی حکما و سیر و تواریخ هم در این باب حاوی مطالبی شگفت است.

در قرآن کریم آمده است: ﴿وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾^۱، ﴿وَ اِسْمَاعِيلَ وَ اِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِّنَ الصّٰبِرِيْنَ﴾^۲. و نیز قرآن مجید فرموده است: ﴿وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيٰى وَ عِيسٰى وَ اِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصّٰلِحِيْنَ * وَ اِسْمَاعِيْلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُنُسَ وَ لُوطًا وَ كَلًّا فَضَلْنَا عَلٰى الْعٰلَمِيْنَ﴾^۳، ﴿وَ اِنَّ اِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِيْنَ * اِذْ قَالَ لِقَوْمِهٖ اَلَا تَتَّقُوْنَ * اَتَدْعُوْنَ بَعْلًا وَ تَذَرُوْنَ اَحْسَنَ الْخَالِقِيْنَ * اللهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ اَبَائِكُمُ الْاَوَّلِيْنَ * فَكَذَّبُوْهُ فَاِنَّهُمْ لَمُحْضِرُوْنَ * اِلَّا عِبَادَ اللهِ الْمُخْلِصِيْنَ * وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِى الْاٰخِرِيْنَ * سَلَامٌ عَلٰى اِلِ يٰسِيْنَ * اِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ * اِنَّهُ مِّنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ﴾^۴.

غرض از نقل آیات فوق درباره‌ی ادریس علیه السلام الیاس علیه السلام این است که در روایات عدیده آمده است که الیاس همان ادریس است. برخی از این روایات را عارف عبدالغنی نابلسی در شرح فص الیاسی «فصوص الحکم» شیخ کبیر محیی‌الدین عربی نقل کرده است و شیخ در «فصوص الحکم» فص چهارم را ادریسی قرار داده است به این عنوان:

«فصّ حکمة قدوسية فی کلمة ادريسية.»

و فصّ بیست و دوم آن را الیاسی قرار داده است به این عنوان:

«فصّ حکمة ایناسية فی کلمة ایلایسية.»

عنوان اوّل مناسب حال او قبل از ظهور است، و ثانی مناسب حال او بعد از ظهور. شیخ در چند جای فصّ الیاسی تصریح و تنصیص کرده است که الیاس همان ادریس است. در اوّل آن گفته است:

«الیاس و هو ادریس علیه السلام کان نبیاً قبل نوح و رفعه الله مکاناً علیاً فهو فی

قلب الأفلاک ساکن ثمّ بعث إلى قرية بعلبک و بعل اسم صنم و بک هو

۱. مریم/۵۷ و ۵۸.

۲. انبیاء/۸۶.

۳. الانعام/۸۶ و ۸۷.

۴. صافات/۱۲۴-۱۲۳.

سلطان تلك القرية و كان هذا الصنم المسمى بعلاً مخصوصاً بالملك و كان إلياس الذي هو إدريس قد مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان من اللبانة و هي الحاجة عن فرس من نار و جميع آلاته من نار فلما رآه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلاً بلا شهوة فلم يبق له تعلق بما تتعلق به الأغراض النفسية، إلخ.^۱

و در آخر آن گفته است:

«فمن أراد العثور على هذه الحكمة الإلياسية الإدريسية الذي أنشأه الله تعالى نشأتين و كان نبياً قبل نوح ﷺ ثم رفع فنزل رسولاً بعد ذلك فجمع الله له بين المنزلتين فلينزل من حكم عقله إلى شهوته ليكون حيواناً مطلقاً حتى يكشف ما تكشفه كل دابة ماعدا الثقلين فحينئذ يعلم أنه قد تحقق بحيوانيته، إلخ.^۲»

غرض عمده‌ی شیخ در این فصل، اثبات ظهور شخص واحد در دو صورت



۱. الیاس همان ادريس است که قبل از نوح، او پیامبر خدا بود که خداوند وی را به جایگاه بلندی بالا برده است که در قلب افلاک ساکن کرد. آن گاه او را خداوند برای منطقه‌ی بعلبک مبعوث کرد که (بعل) اسم بت است و (بک) اسم پادشاه آن قریه بود، و آن بت به اسم بعل، بت اختصاصی آن پادشاه به نام (بک) بود، و الیاس هم همان ادريس بود که برای او شکافته شدن کوه به اسم لبنان متمثل شد که کلمه‌ی لبنان از لبانة است که به معنای احتیاج به اسبی از آتش بود که همه‌ی آلات آن از آتش بود که وقتی جناب ادريس بر آن آتش بالا آمد شهوت از او ساقط شد و او به صورت عقل بدون شهوت در آمده است که هیچ نحوه تعلق و وابستگی نفسانی برای او باقی نمانده بود. (در روایات آمده که او به کره خورشید رفته و بیست سال در آن جا بود. فافهم!)

۲. پس اگر کسی بخواهد بر این حکمت الیاسی ادريسي که خداوند او را در دو نشأه‌ی نبوت و رسالت انشا کرد، قبل از نوح ﷺ منزلت نبوت داشت، آن گاه خداوند او را بالا برد و سپس بعد از نوح نزول کرد که به صورت رسول ظاهر شد و لذا خداوند برای او دو منزلت نبوت و رسالت را جمع کرده است، آگاهی یابد و دسترسی پیدا کند، باید از حکم آسمان عقلش نازل بشود و به شهوتش که زمین بدن اوست بیاید تا این که حیوان مطلق شود.

(یعنی انسانی باشد چون حیوان دور از چون و چرا و یم و لم در مقام سکوت و رضای صرف و در پیرامون حوادث و وقایع دم برنیآورد و چون حیوان، خود را بی عقل و بی زبان ببیند. بدین معنی که با تحمل و سکوت و انقیاد باشد.) تا این که آنچه برای حیوانات جز جن و انس کشف می‌شود برای او نیز کشف بشود. پس در این صورت بداند که به حیواناتش تحقق یافته است. چه این که (حیوانات غیر از جن و انس، اطلاع بر احوال مردگان به تنعیم و تعذیب آن‌ها دارند و به غیر احوال موتی نیز آگاهی پیدا می‌کنند؛ مثلاً پیش از وقوع زلزله آگاهی می‌یابند و پیش از دیگر حوادث ارضی و سماوی اطلاع دارند.)

است، چون ظهور ادریس علیه السلام در صورت الیاس با بقای اوّل به حال خود بدون لازم آمدن نسخ و فسخ. شیخ در اوّل «فصوص الحکم» اظهار کرد که کتاب مذکور را در مکاشفه‌ای از دست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخذ کرد و به امر آن حضرت کتاب را بر مردم آشکار کرد به این عبارت:

«أما بعد فإني رأيت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم في مبشرة أريتها في العشر الآخر من المحرم لسنة سبع و عشرين و ستمائة بمحروسة دمشق و بيده صلی الله علیه و آله و سلم كتاب فقال لي هذا كتاب «فصوص الحکم» خذه و اخرج به إلى الناس ينتفعون به، إلخ.»^۱

حاصل مقصود این که در محروسه‌ی دمشق در دهه‌ی آخر محرم سنه‌ی ششصد و بیست و هفت در عالم مثال مقید و خیال متصل که عبارت از رؤیای صالحه است، شرف‌اندوز زیارت جمال عظیم‌المثال حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم شدم. کتابی در دست مبارک گرفته بودند. فرمودند این کتاب «فصوص الحکم» را بگیر و بر مردم آشکار کن تا از مضامین آن منتفع گردند.

مولی عبدالرزاق در «شرح فصوص الحکم» در بیان عنوان مذکور فصّ ادریسی گوید:

«و قد بالغ إدریس علیه السلام في التجريد والتروح حتى غلبت الروحانية على نفسه و خلع بدنه و خالط الملائكة و اتصل بروحانيات الأفلاك و ترقى إلى عالم القدس و أقام على ذلك ستة عشر عاماً لم ينم و لم يطعم شيئاً لأن الشهوة قد سقطت عنه و تروحت طبيعته و تبدلت أحكامها بالأحكام الروحية و انقلبت بكثرة الرياضة و صار عقلاً مجرداً و رفع مكاناً علیاً في السماء الرابعة.»^۲

۱. من رسول الله را در مبشره‌ای دیدم، و این واقعه در محرم سال ششصد و بیست و هفت در شهر دمشق بود و دیدم که در دست رسول الله کتابی بود. به من فرمود این کتاب فصوص الحکم است. آن را بگیر و به مردم برسان تا از او نفع ببرند....

۲. ادریس در تجرید و تروح به کمال رسید که روحانیت بر نفس او غلبه کرد، و لذا بدنش را خلع کرد و با ملائکه همدم شد و به روحانیات افلاک اتصال یافت و به عالم قدس ارتقاء یافت و شانزده سال در آن جا اقامت کرد که نه خوابید، و نه چیزی از غذا خورد؛ زیرا از او شهوت و اشتها‌ی به هر چیزی ساقط شد، و طبیعت او تروح یافت و به احکام روحانیه

مراد از نشأتین، در کلام شیخ که گفت: «الذی أنشأه الله تعالى نشأتین»، نشأه‌ی نبوت و نشأه‌ی رسالت است، چنان‌که بعد از عبارت مذکور بیان کرده است قبل از نوح علیه السلام نبی بود، و بعد از آن نزول کرد و رسول بود، بلکه قرآن مجید نص صریح فرموده است که: ﴿وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِذْ رِیَسَ اِنَّهٗ کَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا﴾^۱ و فرموده است: ﴿وَ اِنَّ اِلِیَّاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ﴾^۲.

هر مشکلی را باید از راه مخصوص به خود آن حل کرد. هر نتیجه را صغری و کبری خاصی است، و هر مقدمات را ارتباطی خاص با مطلوبش است. همچنین فهم مسائل امامت و نیل به ادراک این‌گونه امهات عقاید که از غوامض اسرار معارف حقّه‌ی الهیه است باید از طریق خاص به آن و از اهل آن تحصیل کرد و به توفیقات حق سبحانه در این رساله به برخی از رموز آن اشارتی می‌رود، لَعَلَّ اللهُ یُحَدِّثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ اَمْرًا.

جندی را در بیان مقام ادیسی الیاسی انسان کامل، کلامی مناسب نقل است که ابن فناری در فصل پنجم سابقه‌ی «تمهید جملی مصباح الانس» از وی نقل کرده است. وی پس از تقدیم چند اصل در امکان این‌که یک شیء به دو اعتبار مظهر و ظاهر شود گوید:

«فالإنسان الكامل مظهر له من حيث الاسم الجامع و لذا كان له نصيب من شأن مولاه فإذا تحقق بمظهرية الاسم الجامع كان الروح من بعض حقایقه اللازمة فيظهر في صور كثيرة من غير تقيد و انحصار فيصدق تلك الصور عليه و يتصادق لاتحاد عينه كما يتعدد لاختلاف صورته و لذا قيل في إدریس إنه هو إلیاس المرسل إلی بعلبک، لا بمعنى أن العين خلع تلك الصورة و لبس الصورة الإلیاسية و إلا لكان قولاً بالتناسخ بل إن هوية إدریس مع كونها قائمة في إتیته و صورته في السماء الرابعة ظهرت و تعینت في إنية إلیاس الباقي إلی الآن فيكون من حيث العين و

مبدل گشت و بر اساس زیادی ریاضت به صورت عقل مجرد در آمد و در آسمان چهارم مکانت و منزلت یافت.

۱. مریم/۵۷.

۲. صافات/۱۲۴.

الحقیقة واحدة و من حیث التعین الشخصی إثین کنحو جبرئیل و میکائیل
و عزرائیل یظهرون فی الآن الواحد من مائة ألف مکان بصور شتی کلها
قائمة بهم و كذلك أرواح الکمل و أنفسهم کالحق المتجلی بصور تجلیات
لاتتناهی كما ذکره الجندی.^۱

نتیجه‌ی سخن این که امر ادریس علیه السلام و حضرت بقیة الله قائم آل محمد علیهم السلام در عالم
انسان کامل که به فضل الهی صاحب اعدل امزجه است، و مؤید به روح القدس و
جامع حقایق و رقایق اسمای حسناى الهی است، به وفق موازین عقلی و علمی
است و استبعاد و استیحاش در این گونه مسائل نصیب عوام است که از عالم
انسانی بی‌خبرند، خواه به علوم طبیعی و مادی و رسمی دستی داشته باشند و خواه
نداشته باشند.

ب - جناب صدوق علیه السلام در آخر باب هفتم روایت فرموده است که:
«حدَّثنا أبی و محمد بن الحسن - رضوان الله علیهما - قالاً حدَّثنا محمد بن
عبدالله بن جعفر الحمیری عن محمد بن عیسی عن سلیمان بن داود عن
أبی بصیر قال سمعت أبا جعفر علیه السلام یقول فی صاحب هذا الأمر أربع سنین
من أربعة أنبیاء علیهم السلام سنة من موسی، و سنة من عیسی، و سنة من یوسف، و
سنة من محمد: فأما من موسی فخائف یتربب، و أما من یوسف فالسجن، و

۱. پس انسان کامل مظهر اوست از حیث اسم جامع آن، و لذا برای او بهره‌ای از شأن مولایش هست که وقتی تحقق
به مظهریت اسم جامع پیدا کرد از بعضی از حقایق لازمه‌اش ترویح و روحانیت پیدا می‌کند که در نتیجه می‌تواند در
صورت‌های زیادی بدون قید انحصار ظاهر شود که آن صورت‌ها بر او صادق خواهد بود و با او متحدند چه این که
به لحاظ اختلاف صورت‌ها متعددند، و لذا در مورد ادریس گفته شده که همان الیاس به نحو رسول فرستاده شده به
بعلبک بود، البته نه به این معنی که عین او آن صورت ادریسی را خلع کرده باشد و صورت الیاسی را پوشانده باشد،
وگرنه تناسخ خواهد بود، بلکه بدین معنی که هویت ادریس با این که در انیت و صورتش در آسمان چهارم بود و بدان
قائم بود باز در انیت الیاسی متعین و ظاهر شد و تا حال باقی ماند، پس از حیث عین و حقیقت، یکی است، ولی از
حیث تعین شخصی دوتا شد، مثل این که جبرئیل، میکائیل و عزرائیل در یک آن در هزاران مکان به صورت‌های
مختلف ظاهر می‌شوند که همه‌ی آن صور به آن‌ها قائم است، و همچنین ارواح کمل و انفس آن‌ها هم می‌توانند به
عنوان ابدال در آن واحد در صورت‌های مختلف ظاهر شوند، همچنان که حق تعالی به صورت‌های بی‌نهایت متجلی
می‌شود، چنانچه جندی آن را ذکر کرده است.

«أما من عيسى فيقال له إنه مات ولم يموت، وأما من محمد ﷺ فالسيف»^۱

ج - در باب هشتم بعد از نقل تطهیر کردن داود نبی ﷺ زمین را از جالوت و جنودش فرمود:

«و أنزل الله تبارك و تعالی علیه الزبور، و علمه صنعة الحديد فلينه له، و أمر الجبال و الطیران تسبح معه، و أعطاه صوتاً لم يسمع بمثله حسناً، و أعطاه قوة في العبادة، و أقامه في بنی إسرائيل نبياً، و هكذا يكون سبيل القائم ﷺ له علم إذا حان وقت خروجه انتشر ذلك العلم من نفسه و أنطقه الله عزوجل فناداه اخرج يا ولي الله فاقتل أعداء الله، و له سيف مغمدة إذا حان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده و أنطقه الله عزوجل فناداه السيف اخرج يا ولي الله فلايحل لك أن تقعد عن أعداء الله فيخرج ﷺ و يقتل أعداء الله حيث ثقفهم، و يقيم حدود الله و يحكم بحكم الله عزوجل»^۲

در این مقام جناب صدوق آیاتی را از قرآن مجید شاهد آورده است که خداوند متعال چنان مواهبی را به داود نبی ﷺ ارزانی داشت، قرآن کریم که معیار حق و میزان صدق و برهان محض در جمیع احکام تکوینی و تشریحی است، می‌فرماید:

۱. پدرم و محمد بن حسن که رضوان خدای بر آن دو باد گفته‌اند که محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از محمد بن عیسی از سلیمان بن داود از ابوبصیر نقل کرد که گفت از امام باقر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: در صاحب این امر چهار سنت از چهار پیامبر است سنتی از موسی، و سنتی از عیسی، و سنتی از یوسف و سنتی از محمد ﷺ است. پس، از موسی آن که به صورت خائف مورد تعقیب، و از یوسف به صورت زندان و از عیسی این که گفته شده که مرده است و حال آن که نمرده است، و اما از محمد پس شمشیر است.

۲. خداوند تعالی بر داود، زبور را نازل کرد و به او صنعت آهن را آموخت که برایش نرم می‌شد، و به کوه‌ها و پرندگان امر کرد که با او تسبیح کنند، و به او صوتی عطا کرد که به مثل آن شنیده نشده است، و نیز او را قدرتی در عبادت عطا کرد و در بین بنی‌اسرائیل به صورت پیامبر اقامت داد، و همچنین است راه قائم ﷺ که برای او علمی است که وقتی خروج کرد آن علم از او منتشر و فراگیر می‌شود و خداوند تعالی آن علم را به نطق در می‌آورد. پس به او ندا می‌دهد که ای ولی خدا بیرون آی و دشمنان خدای را به قتل برسان، و برای او شمشیر در غلاف است که وقتی خروج کند آن شمشیر را از غلاف بیرون آورد و خداوند او را به نطق آورد که به حضرتش گوید ای ولی خدا بیرون آی که برای تو سزاوار نیست که از دشمنان خدای دست برداری و قعود کنی. پس حضرتش خروج می‌کند و دشمنان خدا را می‌کشد تا بر آنها غالب آید و حدود الهی را اقامه نماید و به حکم خدای عزوجل حکم فرماید.

﴿وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنَّا فَاعِلِينَ﴾^۱. مع ذلك در اسناد این گونه امور به انسان کامل دیگر که لسان ادله‌ی قاطعه به حجیت آن ناطق است، چه جای انکار و اعتراض است.

د - باب نهم در بشارت عیسی بن مریم علیه السلام به بعثت خاتم الانبیاء احمد صلی الله علیه و آله و سلم است و عمده در این مطلب کریمه‌ی سوره‌ی صف است، ﴿وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾^۲.

مرحوم صدوق در این باب به اسناد خود روایت کرده است؛

«عن معاوية بن عمار قال قال أبو عبدالله عليه السلام: بقي الناس بعد عيسى عليه السلام

خمسين و مأتى سنة بلا حجة ظاهرة»^۳.

و به اسناد دیگرش روایت کرده است؛

«عن يعقوب بن شعيب عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان بين عيسى و بين

محمد عليه السلام خمسمائة عام منها مأتان و خمسون عاماً ليس فيها نبى و لا

عالم ظاهر، قلت فما كانوا؟ قال كانوا متمسكين بدین عيسى عليه السلام قلت فما

كانوا؟ قال كانوا مؤمنين ثم قال عليه السلام: و لا تكون الأرض إلا و فيها عالم»^۴.

قید ظاهر و ظاهره در این دو روایت برای این است که هیچ‌گاه زمین خالی از

حجّت نیست، هر چند ظاهر نباشد، چنان‌که در آخر حدیث دوم فرمود:

«و لا تكون الأرض إلا و فيها عالم»

۱. انبیاء/۸۰.

۲. صف/۷.

۳. از معاوية بن عمار است که گفت امام صادق عليه السلام فرمود: بعد از عیسی عليه السلام حدود ۲۵۰ سال، مردم بدون حجّت ظاهری بودند.

۴. از یعقوب بن شعیب از امام صادق عليه السلام است که فرمود: بین عیسی و بین محمد عليه السلام پانصد سال بود که دوپست و پنجاه سال در بین مردم پیامبری و عالمی نبود. عرض کردند پس چگونه بودند؟ فرمود به دین عیسی تمسک داشتند. عرض کردند: پس چگونه بودند؟ فرمودند: مؤمن بودند. آن‌گاه فرمود: زمین بدون عالم نمی‌شود.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرٌ أَوْ خَافٍ مَغْمُورٌ كَيْلًا
تَبْطُلُ حُجُجُكَ وَبَيْنَاتُكَ.»^۱

و در دعای چهل و هفتم «صحیفه‌ی سجادیه» که دعای عرفه است، امام
سیدالساجدین علیه السلام فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَيْدَتِ دِينَكَ فِي كُلِّ أَوَانٍ يَا مِمَّا أَقَمْتَهُ عِلْمًا لِعِبَادِكَ مَنَارًا فِي
بِلَادِكَ بَعْدَ أَنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ وَ الذَّرِيعَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ، إلخ.»^۲

نسخه‌ای از «المصباح الصغير» که خلاصه‌ی «مصباح المتهجد» شیخ الطائفة
الامامية شیخ طوسی رحمته الله است، به راقم تعلق دارد در هامش آن مرقوم است که:
«الأنبياء الذين كانوا زمن الفترة بين عيسى عليه السلام و نبينا عليه السلام جرجيس عليه السلام من
أهل فلسطين بعثه الله بعد المسيح عليه السلام إلى بلد الموصل، و خالد بن سنان
العبيسي من العرب بعد عيسى عليه السلام و حنظلة بن صفوان كان في زمن الفترة
بين عيسى عليه السلام و نبينا عليه السلام، انتهى.»^۳

و از کسانی که در زمان فترت بین مسیح علیه السلام و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نبی بود، حضرت
شمعون صفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است؛ چنان که در روایات مذکور است و
مرحوم صدوق در باب اول «کمال الدین» اعنی در مقدمه‌ی کتاب فرمود:
«و مثل عیسی کان وصیه شمعون الصفا وکان نبياً، إلخ.»^۴

چند تن از انبیای یاد شده‌ی زمان فترت در دعای معروف به دعای استفتاح در
عمل ام‌داود از اعمال ماه رجب نام برده شده‌اند و مطابق «مصباح المتهجد» شیخ

۱. بارالها! تو هیچ‌گاه زمین را از حجت قائم خالی نمی‌گذاری، خواه ظاهری که برای مردم آشکار باشد و یا حجتی که
از ترس مردم در پنهانی است که تا حجت‌ها و بینات تو ابطال نشود.

۲. بارالها! تو دین خودت را در هر زمانی تأیید می‌کنی به امامی که به عنوان علامت برای بندگان و به عنوان مناری
در بلادت باشند بعد از این که ریسمان او را به ریسمان خود و ذریعه‌ی او را به سوی رضوانت متصل کرده باشی.

۳. پیامبران در زمان فترت و فاصله‌ی بین عیسی علیه السلام و بین پیامبر ما صلی الله علیه و آله آقایان: جرجیس علیه السلام از اهل فلسطین بود
که خدای او را بعد از مسیح به شهر موصل مبعوث کرد، و خالد بن سنان عیسی از عرب بود که بعد عیسی بود و
حنظله بن صفوان بود که در زمان فترت به سر می‌برد.

۴. صدوق (ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی)، کمال الدین، چ سنگی، ص ۱۷.

طوسی علیه السلام چنین منقول است:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَبِيْنَا آدَمَ بَدِيعِ فَطْرَتِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَمْنَا حَوَاءَ الْمُطَهَّرَةِ
 مِنَ الرَّجْسِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى هَابِيلَ وَ شِيثَ وَ إِدْرِيسَ وَ نُوحَ وَ هُودَ وَ
 صَالِحَ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ يَوْسُفَ وَ الْأَسْبَاطَ
 وَ لُوطَ وَ شَعِيبَ وَ أَيُّوبَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ يُوْشَعَ وَ مِيشَا وَ الْخَضِرَ وَ
 ذِي الْقَرْنَيْنِ وَ يُونُسَ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ الْيَسَعَ وَ ذِي الْكُفْلِ وَ طَالُوتَ وَ دَاوُدَ وَ
 سُلَيْمَانَ وَ زَكَرِيَّا وَ شَعِيَا وَ يَحْيَى وَ تَوْرَخَ وَ مَتَّى وَ إِرْمِيَا وَ حَيْقُوقَ وَ دَانِيَالَ
 وَ عَزِيرَ وَ عَيْسَى وَ شَمْعُونَ وَ جَرَجِيسَ وَ الْحَوَارِيْنَ وَ الْإِتْبَاعَ وَ خَالِدَ وَ
 حَنْظَلَةَ وَ لَقْمَانَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، إلخ.»

وجه تسمیت دعای نام برده به دعای امّ داود چنان که در «عمدة الطالب»^۱ آمده است، این است که داود رضیع امام صادق علیه السلام بوده است، گرفتار حبس منصور دوانیقی شده است و به برکت این دعا که امام به مادر داود تعلیم داده بود از آن گرفتاری نجات یافت.

در میان این انبیای زمان فترت، واقعه‌ی حضرت خالد علیه السلام خیلی شگفت است، و از این واقعه برای اهل سرّ، دری از اسرار انسان کامل منعم به نعم حقایق اسمای الهیه باز می‌شود.

در «روضه‌ی کافی» ثقة الاسلام کلینی و در مجلد پنجم «بحار» علامه مجلسی^۲ که در نبوت است، منقول از: «کا، ص، ی، ج»، یعنی از «کافی»، «قصص الانبیاء»، «کمال الدین» و «احتجاج» و همچنین در «وافی» فیض مقدس^۳ منقول از «کافی» بابی معنون به باب قصه‌ی خالد بن سنان العبسی علیه السلام است که به تفصیل شرح حال آن جناب ذکر شده است.

شیخ کبیر محیی الدین عربی نیز فص بیست و ششم «فصوص الحکم» را فصّ خالدی قرار داده است معنون به این عنوان

۱. عمدة الطالب، ط نجف، ص ۱۷۸.

۲. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ج کمپانی، ص ۳۷۶.

۳. فیض کاشانی (محمد محسن)، وافی، ج ۱۴، ص ۹۴.

«فصّ حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة.»

و بعد از آن فصّ محمدی ﷺ است که ختم کتاب است. و شرح آن چون عارفان ملاً عبدالرزاق قاسانی، قیصری، جامی، بالی، عبدالغنی نابلسی و غیرهم قصه‌ی آن جناب را نقل کرده‌اند که در بعضی از تعبیرها اندک اختلافی با جوامع روایی یاد شده دارند و لطایفی گران قدر و ارزش مند در شرح فصّ مذکور در اطوار وجودی انسان کامل ذکر کرده‌اند، و ما فقط به نقل قسمتی از کلام شیخ اکتفا می‌کنیم. وی پس از عنوان فوق فرمود:

«و أما حکمة خالد بن سنان فإنه أظهر بدعواه النبوة البرزخية فإنه ما ادعى الاخبار بما هنالك إلا بعد الموت فأمر أن ينش عليه و يسأل فيخبر أنّ الحكم في البرزخ على صورة الحياة الدنيا فيعلم بذلك صدق الرسل كلهم فيما أخبروا به في حيوتهم الدنيا فكان غرض خالد إيمان العالم كله بما جاءت به الرسل ليكون خالد رحمة للجميع فإنه شرف بقرب نبوته من نبوة محمد ﷺ و علم خالد أن الله أرسله رحمة للعالمين و لم يكن خالد برسول فأراد أن يحصل من هذه الرحمة في الرسالة المحمدية على حظ وافر و لم يؤيد بالتبليغ فأراد أن يحظى بذلك في البرزخ ليكون أقوى في العلم في حق الخلق فأضاعه قومه و لم يصف النبي ﷺ قومه بأنهم ضاعوا و إنما وصفهم بأنهم أضاعوا نبيهم حيث لم يبلغوه مراده.»^۱

۱. اما حکمت خالد بن سنان این که خالد به دعوی نبوت خود نبوت برزخیه را اظهار فرمود، چه این که خالد ادعای اخبار به آنچه در برزخ است نمود مگر بعد از موتش، پس امر داد که قبر او را نبش کنند و از او بپرسند، پس اخبار بنماید حکم در برزخ را بر صورت حیات دنیا تا به این اخبار اعلام بنماید صدق جمیع رسل را در آنچه که بدان در حیات دنیا اخبار فرمودند. (از احوال قبر و موطن و مقامات برزخیه). پس غرض خالد ایمان همه‌ی اهل عالم بود به آنچه که رسل الهی آورده‌اند تا خالد رحمت برای جمیع باشد، چه این که جمیع به قرب نبوتش از نبوت محمد ﷺ تشرف یافتند و خالد دانست که خداوند محمد ﷺ را رحمت برای عالمیان ارسال فرموده است و خالد رسول نبود، پس اراده کرد که از این رحمت شامله در رسالت محمدیه ﷺ حظ وافر حاصل کند و به تبلیغ آن مأمور نشد، پس اراده کرد که از این تبلیغ از مقام رسالت در برزخ بهره‌مند بشود تا در حق خلق اقوا در علم بوده باشد (و قوت علمی او به احوال خلائق در برزخ دانسته شود). پس قومش او را ضایع گردانیدند. لذا رسول الله ﷺ قوم او را وصف نفرموده است که ضایع شدند، بلکه وصف فرمود آنان را که پیغمبرشان را ضایع نمودند از این حیث که مراد او را نرساندند و به وصیتش عمل نکردند.



علامه شیخ بهائی رحمته الله در «کشکول»^۱ فرمود:

«أسماء الأنبياء الذين ذكروا في القرآن العزيز خمسة و عشرون نبياً: محمد ﷺ، آدم، إدريس، نوح، هود، صالح، إبراهيم، لوط، إسماعيل، إسحاق، يعقوب، يوسف، أيوب، شعيب، موسى، هرون، يونس، داود، سليمان، إلياس، اليسع، زكريا، يحيى، عيسى، و كذا ذوالكفل عند كثير من المفسرين.»^۲

در دعای امّ داود یاد شده همه‌ی این بیست و پنج نفر ذکر شده‌اند. علاوه این که در آن بیش از بیست نفر دیگر نیز مذکور است و خداوند متعال در قرآن کریم فرمود: ﴿وَرَسُولًا قَدْ قَضَيْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرَسُولًا لَمْ نَقْضُصُهُمْ عَلَيْكَ﴾^۳، و نیز فرمود: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَضَيْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْضُصْ عَلَيْكَ﴾^۴.

«فصوص الحکم» مذکور بیست و هفت فصّ به نام بیست و هفت نفر است که از آن بیست و پنج نفر مذکور در قرآن حضرت اليسع و ذی الکفل را نیاورده است، و فصوص بیست و هفتگانه‌ی آن، بیست و سه تن باقی انبیای مذکور در قرآن به علاوه شیث، عزیر، لقمان و خالد است. شیخ را در تسمیه‌ی فصوص به نام هر یک آنان و در ترتیب فصوص، غرض عرفانی در مقامات رفیع انسان نوعی در اکوار و ادوار است نه ترجمان شخص خاصی در هر فصّ، که امکان دارد انسانی مثلاً عیسوی مشرب یا موسوی مشرب شود، هر چند حایز رتبه‌ی نبوت تشریحی نمی‌تواند باشد، چنان که حضرت بقیه‌الله قائم آل محمد ﷺ حایز درجه‌ی نبوت نیست، ولکن واجد اسمای کمالیه‌ی آن کلمات کامله‌ی الهی است.

حسن یوسف، دم عیسی، ید بیضا داری

۱. شیخ بهایی (بهاء الدین محمد عاملی)، کشکول، ج نجم الدوله، ص ۳۸.

۲. اسمای پیامبران در قرآن عزیز بیست و پنج است: محمد ﷺ، آدم، إدريس، نوح، هود، صالح، إبراهيم، لوط، إسماعيل، إسحاق، يعقوب، يوسف، أيوب، شعيب، موسى، هرون، يونس، داود، سليمان، إلياس، اليسع، زكريا، يحيى، عيسى، و ذوالکفل.

۳. نساء/ ۱۶۵.

۴. غافر/ ۷۹.

آن چه خوبان همه دارند، تو تنها داری

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱.

از امام به حق ناطق، کشاف حقایق جعفر الصادق علیه السلام منقول است که چون حضرت قائم ظاهر شود، پشت بر دیوار خانه‌ی کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بر او جمع گردند، و اول کلامی که به آن ناطق گردد این آیه خواهد بود: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.

﴿دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲.



فهرست اعلام

آیات

- فَأَلْفَى عَصَاءً فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ ٣١
فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ٥٧
فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا ٦٨
فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ١٦
فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا ١١٦

ق

- قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ١١٥
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ١١٥
قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوعًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ ٣٩
قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيُّمَا مَا تَدْعُوا ٤٤
قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ٤١، ٨٣
قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ ٢٦
قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَائِكَةُ الْمَوْتِ الَّتِي وَكَّلَ بِكُمْ ٤١

ك

- كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ٢٧
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ١٦
كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ١٦، ٤٤، ٦٣
كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ٢٩

ل

- لَا يَخْرُجُ مِنْهُ الْفِرْعَ الْأَخْبَرُ وَتَتَلَفَاهُمْ الْمَلَائِكَةُ هَذَا ١٢١
لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ١١٩
لَتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ ٣٣
اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ٤١
اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ ٤١
لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا التَّبِيتُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا ٢٠
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ٤٤
لِيُعْزِزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطُّبِّ ٤١

م

- مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ١٤
مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا ١٤
مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى ٢٧

- إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنفُخُ ٣٢
أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ٧٤
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ١٢٠
أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ ٣٢
إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْهَمُوا ٨١
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ ١١٣
إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَى ٤١
إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِي هِيَ أَقْوَمُ ٩٨
إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ ٩
إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ١١٥
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا ٤١
إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ٣٥، ٥٥

ب

- بَقِيتُ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ١٣٣
بَلْ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ١٥

ت

- تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ٤٧

ث

- ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا ٣٢

د

- دَعُواهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّاتُهُمْ ١٣٣

س

- سَمِعَ اسْمُ رَبِّكَ ٤٧
شَرِبَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ ٦٠

ف

- فَاعْرَفَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ٣١، ٣٦

وَأَبْرِي الْأَكْمَنَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأَخِي الْعَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ ٦٨

وَإِذْ أُنزِلَتْ إِبْرَاهِيمَ رَيْثَهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ ٣٦

وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ١٢٨

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ ١١٥

وَإِذْ ذُكِرَ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ١٢٢، ١٢٥

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ ١٢٢

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ١٩

وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ ٤٠

وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ ٤١

وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ١٢٢، ١٢٥

وَإِنَّ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَىٰ ٨٠

وَإِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خِزْيَانَةٌ ٨٤

وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ وَفِينَا تَنْشِئُتْ عُرُوقُهُ وَعَلَيْنَا ٧٤

وَآتَرْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ٨٠

وَرُسُلًا فَلَمَّا فَصَّصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ ١٣٢

وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ ١٢٢

وَاسْتَخْرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجَبَالَ يُسَبِّحُونَ وَالطُّيُورَ ٣٢، ١٢٨

وَاعْلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ٢٧، ٤٤، ٦٥

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ٦٠

وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَىٰ ٣٢

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ فَصَّصْنَا ١٣٢

وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ ١٥

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ ١١، ١٣

وَاللَّهُ الْأَسْمَاءَ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ٤٧

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ٤٠

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ ١١٧

وَإِنَّمَا عِنْدَكُمْ يَنْفَعُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ ٣٦

وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ ٦١

وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا ١١، ١٣

وَإِنَّمَا يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ ٣١

وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ٤٠

وَكَذَلِكَ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَزَوْجٍ مِنْهُ ٢٦

هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأْتِيْنَا ١١٥

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ ٦٠

هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ ٣٦

ی

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ٣٣، ٣٥

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ ١٥

احاديث، اشعار

آ

آفتاب آمد دلیل آفتاب ٦٦

آل محمد ابواب الله و سبله و الدعاة إلى الجنة ٢٠

ابن شهاب قال أخبرنا نافع مولى أبي قتادة الأنصاري ١١٠

أخاديشنا يعطف بعضها على بعض فإن أخذتم ٦٣

أخبرنا نقيب النقباء فخر آل رسول الله ﷺ أبو الحسن ١١١

إذ لمسى وجودات الأمور رابطة ٥٣

الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ١١

الأرضيين و الجبال و الشعاب و الأودية ٦٥

أرى نور الوحي و الرسالة و أشم ريح النبوة. ١١٦

از عبادت نی توان الله شد ٤٠

إن أخوف الفتن عندي عليكم فتنة بني أمية ٨٣

إن الله عز وجل خلق ملكه علي مثال ملكوته. ١٥

إن الله كتب الإحسان على كل شيء، فإذا ذبحتم ٦١

إن قوماً عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار ٦٩

إن مستقى العلم من بيت آل محمد ٨١

ان منهما مهدي هذه الأمة، يعث الله عند ذلك منهما ١٠٢

أنا آدم الأول، أنا نوح الأول، أنا آية الجبار، ٢٩

إنك تسمع ما أسمع و ترى ما أرى إلا أنك لست بنبى ١١٧

أنه يعنى الإمام الحسن المجتبى ﷺ أعلم بما صنع ٥٩

إني خالق بشرأ من طين ٣٥

أى برون از وهم و قال و قيل من ٤٥

أى دل به كوى دوست گذارى نمى كنى ٥٧

ابن چنین انسان كه نامش می برم ٩

ب

بانگ می آید كه ای طالب بیا ٣٩

بر ضیافت خانهای فیض نوات منع نیست ٤٠

بسم الله الرحمن الرحيم، يا علي بن محمد السمري ٢١
بل كيف تعمهون و بينكم عترة نبيكم و هم أزمة ٧٨

پ

پند فعلی خلق را جذاب تر ٧٠

ت

تو اصل وجود آمدی از نخست ٢٣

ثم إن رسول الله ﷺ لما قضى صلاته أقبل ١١٨

ح

حدثنا أبو محمد الحسن بن أحمد المكتب ﷺ ٧٦

حسن يوسف، دم عيسى، يد بيضا داري ١٣٣

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا ٩

خ

خوشا آنان که دایم در نمازند ٤٠

د

دایم به روی دست و دعا جلوه می کنی ٥٣، ٥٢

ر

ردوهم ورود الهم العطاش ٨٠

ع

علمه الذي يأخذه عن يأخذه. ١٧

عن ابن جريح قال أخبرنا أبو الزبير أنه سمع ١١٠

عن الباقر ﷺ يعني لو استقاموا على ولاية أمير المؤمنين ٨١

عن رسول الله ﷺ إنه قال: إنا معاشر الأنبياء نكلم ٦٧

عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر ﷺ: لما خلق الله العقل ٦٢

عن هشام بن الحكم أنه سأل أبا عبد الله ﷺ عن أسماء الله ٤٦

ف

فاطر السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنتَ ٣٦، ٣١

فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن ٧٩

فيض روح القدس ار باز مدد فرماید ٣٩

فيهم كرائم القرآن و هم كنوز الرحمن ٨٠

ق

قال رسول الله ﷺ: يرحم الله موسى لو ددت أنه ١١٦

قال علي بن الحسين ﷺ حدثني أبي عن أبيه عن رسول ٥٥

قال: سمعت عن رسول الله ﷺ إنه قال: إن من عباد الله ١١٩

قال ﷺ: الحسن و الحسين إمامان قاما أو قعدا. ٥٩

قال ﷺ: إن لله عبداً ليسوا بأنبياء يغطهم النبيون ١١٨

قال ﷺ: علماء امتي كأنبياء بني إسرائيل ١١٨

قيمة كل امرء ما يحسن ٧٣، ٦٣

ک

كنت كنتاً مخفياً فأحببت أن أعرف ٦٥، ٢٣

كنت ولياً و آدم بين الماء والطين ٤٢

گ

گر اتگشت سلیمانی نباشد ٦٤

ل

لا تذهب الدنيا أو لا تنقض الدنيا حتى يملك العرب ١٠٦

اللهم إنك أتدت دينك في كل أوان بإمام أقمته ١٢٩

اللهم إنك لا تخلو الأرض من قائم بحجة ١٢٩

م

ما تدرون ما فعلت والله للذي فعلت خير لشيعتي ٥٩

مرا تا جان بود در تن بکوشم ٦٤

مصدر به مثل هستی مطلق باشد ٥٨

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم ٨٧

منا الذي يصلي عيسى بن مريم خلفه ١١١

ن

نحن البيوت التي أمر الله أن يؤتى من أبوابها ٢٠

و

و أدنى معرفة الإمام أنه عدل النبي إلا درجة النبوة ١١٧

والله ما قلعت باب خيبر و قدفت به أربعين ذراعاً ٦٨

و ان لو استقاموا على الطريقة ٨١

و إنا لأمرء الكلام و فينا تنشبت عروقه و علينا ٧٤

و مثل عيسى كان وصيه شمعون الصفا و كان نبياً ١٣٠

والله لقد قبض فيكم الليلة رجل ما سبقه الأوثون ١١٧

وجود اندر کمال خویش ساری است ٥٠

ه

هر نفس نو می شود دنیا و ما ١٦

اعلام، کتب و ...

آ

آدم ١٣٢، ٥٦، ٥٥

آل محمد ٩

ا

أبا الحسن الرضا ٥٨

- أبا جعفر ٥٧، ١٢٧
أبا عبدالله ٤٦
إبراهيم ٩٠، ١١١، ١٣٠، ١٣٢
ابن أبي الحديد ٧٨
ابن أبي زينب ٨٧
ابن الكواء ٢٠
ابن جريح ١١٠
ابن خلكان ٧٣، ٧٤
ابن زينب ٨٧
ابن عباس ٣٣
ابن عقده ٨٧
ابن فناري ٢٥، ٢٨، ٤٣، ٦٠
ابن كواء ٢١
ابن متويه ٧٩
ابن نباته ٧٤
ابن نديم ٧٥
ابن تركه ٦٦
أبو جعفر ٥٩، ٩١
أبو زبير ١١٠
أبو نعيم ١٠٤
أبو يحيى عبدالرحيم بن نباته ٧٤
أبو إسحق ١٠٦
أبو الأحوص ١٠٧
أبو الحجاج يوسف ٩٩
أبو الزبير ١١٠
أبو القاسم ٩٠، ٩٩
أبو بصير ٨١
أبو بكر بن ردة ١٠٠
أبو جبير ١١٩
أبو جعفر الباقر ٢٠
أبو جعفر محمد بن جرير بن رستم طبري أملي ٨٩
أبو شهاب محمد بن إبراهيم الكنتاني ١٠٦
أبو عبدالله ١٢٨
أبو عثمان عمرو بن بحر جاحظ ٧٣
أبو علي ٨٣
أبو غالب عبدالحميد ٧٣
أبو غسان ١٠٧
أبو محمد بن متويه ٧٨
أبو نعيم اصفهاني ١٠٢
أبو نعيم الحافظ ١٠٤
أبي الفرج يحيى ٩٩
أبي بصير ١٢٧
أبي جبير ١٢٠
أبي جعفر ٦٢
أبي زيد الكراني ٩٩
أبي سعيد الخدري ١١١
أبي عبدالله ٨١، ١٢٨
- أبي علي الحسن ٩٩
أبي مالك اشعري ١١٨
أبي محمد ١٠، ١٢
أبي هرون ١١١
أبي هرون العبدى ١١١
احتجاج ٢٠، ٢١، ١٣١
أحمد ١٠٨
أحمد الحنّاد ٩٩
أحمد الطبراني ٩٩
أحمد بن حنبل ١١٨
أد ٩٠
إدريس ٩٣، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٦، ١٣٠، ١٣٢
إرشاد ١٠، ١٣
إرشاد القلوب ٦٣
الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ١١
إرميا ١٣٠
الأزهر الصريفي ١٠٨
أزدها ٣١
أساس ٢٥
الأسباط ١٣٠
استنصار ٩٧
إسحاق ٩٩، ١٣٠، ١٣٢
اسكندري ٣٤
إسماعيل ٩٠، ١٣٠، ١٣٢
أصغر بن نباته ٢٠، ٢١
إصنهاني ٩٩
اصطلاحات ٤٥
أصول كافي ٤٦، ٦٢، ١١٧
الأعمش ١٠٦
إلياس ١٢٣، ١٣٠، ١٣٢
أم داود ١٣٢
أمالي ٦٨، ٦٩
امام باقر ٢١، ٥٧، ٥٩، ٦٢، ٨١، ١٠٢، ١٢٢
امام جعفر صادق ٨١
امام حسن ٥٨، ١٠٢
امام حسن عسكري ٩
امام حسن مجتبي ٥٩، ١٠٢، ١١٧
امام حسين ٥٨، ٥٩، ١٠٢
امام دوازهيم ٨٦
امام رضا ٤٨، ٥٨
امام زمان ٩
امام سيد الساجدين ١٢٩
امام صادق ٤٦، ٤٨، ٨١، ١٣٠
امام عصر ٨٨
امام علي ٦٨
امام علي بن ابي طالب ٩٧
امام قائم ٧٥، ٨٨، ٩٠، ٩٣

تمهيد جملي مصباح الانس ١٢٥	امام مجتبي ٥٩
تميمي آمدی ١٦	امام منتظر ١٣
تنسوخ نامه ١٨	امام مهدي ٩
تورخ ١٣٠	اميرالمؤمنين ٢٠، ٢١، ٢٩، ٦٢، ٦٨، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٧، ٧٨، ٨٣
تهذيب ٩٧	٨٦، ١٠٣، ١١٦، ١٢٩
تهراتي ٧٥	أيوب ١٣٠، ١٣٢
تبين ٩٠	

ب

بابويه ٩١	
باقر علوم نبیین ١٧	
بالي ١٣١	

ج

جابر بن عبدالله ١١٠	بحار ٦٧، ٧٦، ٩٧، ١٣٠، ٢٣، ٦٨، ٧٦، ١١٨، ٩٤، ٩٦
جاحظ ٦٢	بحراني ١١٧
جالوت ١٢٧	بخاري ١١٠
جامع المصري ١٠٠	بريد عجلي ٨١
جامي ١١٦، ١٣١	بستان السياحة ١٨، ١٩
جائني ٨٣	بسطامي ١٥
خيرئيل ٦٠	بشارة المصطفى لشعبة المرتضى ٦٨
جبر الاسدي ١٠٧	بصره ٨٣
جرجيس ١٢٩، ١٣٠	بعل ١٢٣
جعفر ٩٠	بعلبك ١٢٣
جعفر الحميري ١٢٧	بقية الله ٢١، ٦٧، ٧٥
جعفر الصادق ١٣٣	بک ١٢٣
جعفر الأحمر ١٠٦	بنی اسرائیل ٣٧
جندي ١٢٥	بنی امیه ٥٩، ٨٢
الجوزدانية ١٠٠	بوستان ٢٣
جهم بن صفوان ٨٣	بهائي ٨٤
جهني ٨٣	بيان ٩٦، ٩٧، ١١٠، ١١٤

ح

حارثي عكبري ١١	بيامبر ٣٢، ٥٣، ٧٨، ١٠١، ١٠٤، ١١٠
حافظ ٣٩، ٤٠، ٦٤	بيغمبر ٢٠، ٧٢، ٧٤، ٨٠، ٨٥، ٨٩
حافظ ابراهيم ١٠٨	
الحافظ أبو نعيم ٩٩، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤	
حافظ كنجي ٩٦، ١٠٢، ١٠٦	
حبيب ١٠٠	
حبيش ١٠٩	
حجة بن الحسن العسكري ٦٤، ٨٩، ٩٤	
حدائق العارفين ٩٧	
حذيفة ١١١	
الحسن ١٠، ٥٦	
حسن ٥٦، ٥٩	
حسن بن احمد المكنب ٧٦	
حسن زاده ١٥	
حسن عسكري ٢٠	

پ

تبريز ٩٧	
تحفة سليماني ١١	
تفسير برهان ١١٧	
تفسير صافي ٥٥	
تفسير كبير ٨٥	
تفسير كبير ٨٥	
تكملة منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة ٣٥	
تمهيد ٦٥	
تمهيد القواعد ٤٣	

الحسين ٥٦

حسين ٥٦، ٥٩

حضرت بقیة الله ١٢٦، ١٣٣

حضرت پیغمبر ٣١

حضرت حجت ١٠٩

حضرت خالد ١٣٠

حضرت خضر ١١٥، ١١٦

حضرت صاحب الامر ٧٧

حضرت عیسیٰ ١١٠، ١١٣، ١١٤، ١١٥

حضرت قائم ١٣٣

حضرت محمد ١١٣، ٣٠

حضرت موسیٰ ٣١، ١١٥، ١٢٠

حضرت مهدي ١١٣، ١١٤، ١١٥

حضرت بوشع ١١٥

حفص بن عمر ١٠٦

الحکم بن هشام ١٠٧

حلیة الاولیاء ١٠٢، ١٠٣

حمزة الزيات ١٠٧

حموی ٣٠، ٣١

حفظلة ١٢٩، ١٣٠

حقوق ١٣٠

ذ

الدريعه ٧٥

ذوالکفل ١٣٠، ١٣٢

ذی القرنين ١٣٠

ر

ربعی ١١١

رجال ٨٧

رجال کثی ٧٥

رجال نجاشی ٧٥

رساله امامت ٣٥

رسول ٣٤

رسول خدا ١٢، ١٣، ٥٦، ٦٠، ٦١، ٦١، ١٠٤، ١١٠، ١١١، ١١٤، ١٢٠

رسول الله ١٠، ١١، ٣٣، ٣٥، ٥٥، ٦٠، ٦١، ٧٢، ٩١، ٩٩، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٩، ١١١، ١١٧، ١١٨، ١٢٠، ١٢٤

روضات ٧٣، ٧٥، ٨٥

روضة السالكين في شرح صحيفة سيد الساجدين ١١٨

روضه كافي ١٣٠

ز

زائده ١٠٨

زر ١٠٦، ١٠٩

زريق ١٠٠

زكريا ١٣٠، ١٣٢

زمخشري ٢٥

زيد شحام ١٧

س

سيزواري ٤٨، ١٥

السّر المكتوم إلى الوقت المعلوم ٩١

سر مكتوم ٩١

سعد بن الحسن بن أخت ثعلبة ١٠٧

سعدی ٢٣

سعید بن جبیر ٣٨، ١١٦

سفيان ١٠٠، ١٠٦

سفيان الثوري ١٠٦

سلام أبوالمندر ١٠٦

سليمان ١٢٧، ١٣٠، ١٣٢

سليمان بن قرم ١٠٦

سمري ٢١، ٧٦

سنان العيسى ١٢٩

سبويه ٨٥

السيد الشريف ٥٤

سيد حيدر آملی ١١٩

سيد رضی ٦٩

خ

خاتم الانبياء ٦٨، ١٢٨

خالد ١٢٩، ١٣٠

خالد بن سنان العيسى ١٣١

خزيمة بن مدركة ٩٠

خصائص فاطميه ٦٣

خصوص الكلم في معاني فصوص الحكم ٢٢

خضر ٣٨، ١١٦، ١٣٠

خلاصه ٧٥

الخلف بن الحسن ٩٠

خليل ٩٩

خليل بن احمد بصري ٧٣، ٨٥

خوانساري ٧٣، ٧٥، ٨٥

د

دانيال ١٣٠

داود ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣٢

دلالت الامامة ٨٩

دمشق ٨٣، ١٢٤

دوانيقي ١٣٠

ديلمی ٦٣

الدينوري ٥٩

ديوان ٣٩، ٦٤

سيد مدني ١١٨

ش

- شافعي كتجي ٩٥
شرح اشارات ٧٠
شرح الأسماء ٤٨
شرح التجريد ٥٤
شرح المنظومه ١٥
شرح فصوص الحكم ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٤٣، ٤٥، ٦١، ١٢٤
شريف رضي ٧٢
شعبة ١٠٦
شعبا ١٣٠
شعب ١٢٨، ١٣٠، ١٣٢
شمعون ١٣٠
شمعون صفا ١٢٩
شيبان ١٠٧
شيث ١٣٠
الشيخ الإصهاني ١٠٤
شيخ بهاني ٥١، ٥٤، ١٣٢
شيخ رئيس ٢٤
شيخ صدوق ٧٦
شيخ طوسي ٢١، ٧٥، ٩٦، ١٠٩، ١٢٩، ١٣٠
شيخ مؤيد الدين جندی ١١٦
شيرواني ١٨، ١٩

ص

- صاحب الامر ١٠، ٧٨، ٩٧، ٩٨
صاحب الزمان ٩، ٣١
الصادق ٤٨، ٦٣، ٦٥
صادق آل محمد ١٥، ١١٧
صالح ٦٨، ١٣٠، ١٣٢
صحيفه سجديه ٦٩، ٨٥، ١٢٩
صخره ٣٨
صدر المتألهين ٢٨، ٤٧
صدوق ٦٨، ٦٩، ٩١، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠
صفوان ١٢٩

ط

- طالوت ١٣٠
طبراني ١٠٣، ١٠٤
طبرسي ٢٠، ٨٠
طبري أملي ٨٩
طوسي ٩٦

ع

عارف جندی ٤٣

عارف عربي ١١٤

عاصم ١٠٦، ١٠٧، ١٠٩

عاصم بن ابي النجود بهدلة ١٠٦

عبد مناف ٩٠

عبد الجبار معتزلي ٨٣

عبد الحميد كاتب ٧٣

عبد الرحمن بن حاتم ١٠٣

عبد الرزاق ١٢٤

عبد الرزاق قاساني ١٣١

عبد الغني نابلسي ١٢٢، ١٣١

عبد الله ١٠٦، ١٠٩

عبد الله الإصهاني ٩٩

عبد الله بن حكيم ١٠٧

عبد المطلب ٩٠

عبد الملك بن أبي عيينة ١٠٧

عبد الوهاب اسدي ٣٤

عثمان بن شيرمة ١٠٦

عدنان بن أد ٩٠

عزيز ١٣٠

علامه حلي ٧٥

علم اليقين ٤٧

علي ٥٨، ٧٢، ٧٨، ٧٩، ٨٥، ٨٦، ٩٠، ١٠١، ١١٧

علي ابن ابي طالب ١٢

علي الهلالي ١٠٠

علي بن أبي طالب ١٠، ٧٤، ٨٥، ٨٦، ٩٩

علي بن الحسين ٥٥، ٥٦

علي بن محمد ١١١

علي بن موسى ٩٧

علي بن تركه ٤٣

عماد الدين طبري ٦٨

عمار ١٢٨

عمار بن زريق ١٠٧

عمدة الطالب ١٣٠

عمر بن عبدالله بن بشر ١٠٧

عمر بن عبيد الطنافسي ١٠٦

عمرو العامري ١٠٧

عمرو بن قيس الملائي ١٠٧

عمرو بن مرة ١٠٧

عوالم العلوم ٨٦

عوالي ١٠٣، ١٠٤

عيسى ١٠، ١٢، ١٨، ٢٦، ٣٧، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١٢٧، ١٢٨

١٢٩، ١٣٠، ١٣٢

عينية ١٠٠، ١٠٦

غ

غالب ٩٠

غالب بن عثمان ١٠٧

ك

- كافي ١٧، ٥٧، ٥٨، ٧٥، ٧٧، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٦، ٨٧، ٩٧، ١٣٠
كشف الغم ١٠٩
كشفاظنون ٧٥
كشكول ٥٤، ٨٤، ١٣٢
كعب ٩٠
كفاية الطالب ٩٧
كفاية الطالب في مناقب أمير المؤمنين علي بن ابيطالب ٩٩
كفايه ٧٩
كلاب ٩٠
كليني ١٧، ٥٧، ٥٨، ٦٢، ٧٥، ٧٧، ٨١، ٨٢، ٨٧، ١١٧، ١٣٠
كمال الدين ٧٦، ٩١، ١٢١، ١٣٠، ١٣١
كمال الدين و تمام النعمة ٩١، ٩٢
كميل ١٢٩
كثانة ٩٠
كوفه ٨٣

ل

- لثالي منظومه ٥٣
لبنان ١٢٣
لقمان ١٣٠
لوط ١٣٠، ١٣٢
لوى بن غالب ٩٠

مركز بحوث و نشر العلوم
مركز بحوث و نشر العلوم

- مالك ٩٠
مبدأ و معاد ٢٤
المثاله السبزواري ٤٨
متى ١٣٠
مثنوى ١٦، ٣٩، ٤٠
مجالس المؤمنين ٧٥
مجلسي ٢٣، ٥٩، ٦٧، ٦٨، ٧٦، ٩٤، ٩٦، ١١٨، ١٣٠
مجمع البيان ٦٥، ٨٠
المحجة البيضاء ٣٤
محمد ٩، ٣٧، ٥٦، ٩٠، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢
محمد بن ابراهيم ٨٧
محمد بن احمد صفواني ٨٧
محمد بن الحسن ١٢٧
محمد بن شهاب زهري ١١٠
محمد بن علي ترمذي ١٢٠
محمد بن عياش ١٠٧
محمد بن مسلم ٥٧، ٦٢
محمد تركه ٤٣
محمد مصطفي ٦٦
محمود النقي ٩٩
محيي الدين عربي ٢٦، ٣٢، ٥٩، ١١٦، ١١٩، ١٢٢، ١٣١

- غاية المراد في وفق الأعداد ١٩
غرر الحكم و درر الكلم ١٦
غيث ٢١، ٩٦، ١٠٩
غيث نعماني ٨٧، ٨٨
غيلان ٨٣

ف

- فاطمه ٥٦، ١٠٠، ١٠١
فاطمة بنت عبدالله ٩٩
فتوحات ٢٦، ٣٢، ٣٤، ٥٩، ١١٨، ١٢٠
فخر رازي ٨٥، ٥١
فرعون ٨٤
فصوص الحكم ٣٠، ٣٧، ٤٣، ٤٦، ٦١، ١١٤، ١٢٢، ١٢٤، ١٣١، ١٣٢
الفصول العشرة في الغيبة ١٣
فضائل صحيح مسلم ١١٦
فضائل جامع صحيح مسلم ٣٨
فضلعلی ٩٧
فضلعلی بن عبدالکریم ٩٧
فوائد ١٠٥
فهر بن مالک ٩٠
فهرست ٧٥
فیروز الشیبانی ١٠٦
فیض ٥٥
فیض المقدس ٤٧، ١٣١
فیض کاشانی ٣٤
فیومی ٢٥

ق

- قائم ٩، ٨٩
قاساني ٤٥
قاضي عبدالجبار ٨٣
قيسات ٧٠
قرآن ٣٢، ٤٠، ٤١، ٤٦، ٦٨، ٦٩، ٧١، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٩، ١١٥، ١٢٥، ١٢٨، ١٣٢
قصص الانبياء ١٣٠
قصي بن كلاب ٩٠
قطر بن خليفة ١٠٦
قواعد التوحيد ٤٣
قونوي ٢٨، ١١٦
قيدار ٩٠
قيس ١٠٧
قيس بن الربيع ١٠٦
قيصري ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٣٧، ٤٣، ٤٥، ٤٧، ٦١، ١٣١

تسفي ٣٠
نص التصوص في شرح فصوص الحكيم ١١٩
النضر بن كنانة ٩٠
نعماني ٨٨ ٨٧
نجات الانس ١١٦
نجات الهيه ٢٥
نكت ٩٠
نوح ٩٣، ١٢٣، ١٢٥، ١٣٠، ١٣٢
نهج البلاغه ٦٢، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٢، ٧٨، ٨٠، ٨٣، ١١٦

و

واسط بن الحارث ١٠٦
وافي ٩٧، ١٣١
وسايل ٩٧
وفيات الأعيان ٧٣

هـ

هايل ١٣٠
هاديه ٢٨
هائتم ٩٠
هرون ١٣٢، ١٣٠
هشام بن حكم ٤٦
الهميع ٩٠
هود ١٣٢، ١٣٠
الهي قمتهاي ٧٢
الهيتم ١٠٠

ي

الياس ١٢٤
الياس بن مضر ٩٠
يحيى ١٠، ١٢، ١٨، ١٣٠، ١٣٢
يزيد بن معاويه ٨٤، ١٠٦
اليسع ١٣٠، ١٣٢
يشخب ٩٠
يعقوب ١٢٨، ١٣٠، ١٣٢
يوسف ١٢٧، ١٣٠، ١٣٢
يوسف بن يونس ١٠٧
يوسف صديق ٣٦
يوشع ١٣٠
يوشع بن نون ٣٨
يونس ١٣٠، ١٣٢

مدركة ٩٠

مرة بن كعب ٩٠
مروج الذهب ٨٤، ٨٧، ١١٧
مريم ١١١، ١٢٨
مستدرک وسايل ٩٧
مسعود ١٠٩
مسعودي ٨٤، ٨٧، ١١٧
مسلم ١١٠
مسند احمد بن حنبل ١١٨
مسيح كاشاني ١١
مصباح ٢٥
مصباح الانس ٢٢، ٢٥، ٢٨، ٤٣، ٦٠
المصباح الصغير ١٢٩
مصباح المتهجد ١٢٩، ١٣٠
مضر ٩٠
مطرز اوراق ٢٢
مطلوب كل طالب ٧٣
معاذ بن هشلة ١٠٧
معاويه ٨٤، ١٢٨
معجم ١٠٥
المعجم الأوسط ١٠٣
معد ٩٠
مغني ٨٣
مفاتيح ٢٨
مفيد ١٠، ١١
مقصد أقصى ٣٠
ملاعبدالله ٨٦
من لا يحضر ٩٧
مناقب ١٠٨
مناقب المهدي ١٠٢، ١٠٤، ١٠٥
منهاج النجاح في ترجمة مفتاح الفلاح ١٥
موسى ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٦٨، ٩٠، ١٣٠، ١٣٢
موسى بن عمران ١١٦
موصل ١٢٩
مولوي ١٦، ٣٩، ٤٠
مهدي ١٠٢، ١١١، ١١٢
مهدي منتظر ٨٩
مهدي موعود ٢٠، ٧٥
مهدي وصي ١١٤
ميرداماد ٧٠
ميشا ١٣٠

ن

نبي ١٠، ٣٣، ٥٢، ٨٠، ١٠١، ١٠٤، ١٠٦
نجاشي ٧٥، ٨٧
نرجس ١٠، ١٢
نزار بن معد ٩٠